

خواجہ جمال الدین سلمان شاعر زہی نقود کلام تراعیار کر + نخی غبار سمنند ترا خواص زرو - و  
نظا زرو مزید علیہ زربے طلاست عاقبت در مقام زہر نیز مستعمل حاقظ گوید شعر  
عاقبت چشم مدار از من بیخانه نشین + کو دم از خدمت زندان زده اتم ماہستم عیار بناد  
چشمی کامل عیار و نستین آن حاقظ شعر گر قلب و لم را بند دوست عیاری + من نقد  
روان در سرش از دیده ببارم عاشق یک فصله اگر در یک فصل عشق بازی  
کند و فصل دیگر فارغ باشد شاپور طہرا سے گوید شعر جو مرغ عاشق کی فصلہ نیست شاپور +  
سرخران بسلامت اگر بہار گذشت خطا کرد ان از عالم مجرہ گردان و مثال آن در بحث  
شین مجرہ در ذکر شکر و مجرہ انداختن گذشت علم بر معنی علم بردار خاقانی شعری فی برون  
عیدی و روز و فاسق ہست + کینسر و آبدار و سکندر علم برش عقد بر کسی بستن  
بصلہ بر مہی نکاح کردن زن با کسی خاقانی شعر یک ماہ عہدہ داشت پس از اتفاق عید  
بستند عقد بر مہ آفاق کیسر ش عیال یعنی محتاج مستعمل مثل عیال شفقت امی  
محتاج شفقت خاقانی شعرا یا شہی کہ زمانہ عیال شفقت است + جمال من نظر کن  
زدیدہ اشفاق عمر بکران کردن با نام رسانیدن عمر خاقانی شعر عمری بکران کنم کہ  
امی + زمین کوچہ پاستان بہینم عنقا - یومع + اورا غنقای مغرب یعنی ہم خوانند و سبب  
مغربیت عمل بر چیزهای معدوم و نابودند زمانہی بران ابو الفرج گوید غنقای مغرب  
درین دو خمی + خاص از برای محنت و غربت آدمی + کہ بقدر خویش گرفتار محنت + کس از اوہ اندر  
کہ

باب الغین المعجمۃ

غمان مزید علیہم سے کہ شعرومان را چنین است آئین و شان بیکی روز شادوی  
دیگر غمان غرض در کل تصور نیز مستعمل نظامی گوید در جانی کہ اسطون نسبت بسکندر

نصیحت میکند شعر زمان با زمان کار تو پیش باد هنرمند با تمنای تو خویش با دهم کردن  
 یعنی غم خوردن نظیری شعر بر کس بعد از طاقت خود میکند غمش با من بقدر جبهه با من با  
 رسید غلط گوید یعنی غلط گویی نظیری شعر با دروشش و هر که در ای خطا است  
 در شرح غلط گوید منصور گنج بخش ظاهر مختلف غمش است نظیری شعر شی بسکده اش  
 برقع از جمال اقداد + قراب آب نشان جامه در غمش است هنوز غیرت کسی کشیدن  
 با صاف در شک و غیرت انداختن او را صائب گوید شعر می کشد غیرت هفتاد و دو طوت  
 صائب + هر که چون اهل خرابات ز خوش مشربهاست نسیب گوید شعر دل دیوانه چراغیت  
 مستان نکشد + رگ زنجیر چون ریشه تاک است آنجا تمگیان مخفنگینان بدون  
 خاقانی ۵ گر گوید تمگیان ندارم + زان نیست که هستم از تو خرم + دانی ز چه سرخ رویم  
 ابراک + بسیار و میدم آتش غم شرف معرون در بعضی جا قید از ستر تا قدم نیز کرده اند  
 نظامی گوید شعر ز بی آیم سینه سوز و درون + قدم تا سرم عرق دریا خون

باب الفنا

فرمان کردن یعنی فرمان بردن و امتثال امر نمودن فردوسی شعر چنین داد و پادشاه  
 که فرمان کنم + زودیدار اورا مستر جان کنم - نظامی شعر گوید هر چه خواهی که فرمان کنم + بچاره  
 با تو پیمان کنم - فردوسی در حال سخاک و ابلیس گوید شعر جوان ساده دل بود فرمانش کرد  
 چنان کوفه فرمود سوگند خورد - نظامی علیه الرحمه ۵ جوالین چنان آنداز پیش بین +  
 که شگنج پنهان کند و زمین + سپه نیر با شاه فرمان کند + بویرا انسا گنج پنهان کند  
 فرمان بر بستی فرمان ده در عصر عمر را بیدل آمده شعر فرمان بر آرزویم اینست او نگر  
 اگر چه درینجا فرمان ده نیز موزون می تواند شد اما در هر نسخه همچنین است و بدین معنی

تسما من قائل فی ستم بل میگوید بهار نیز چنین گفته چون بر شمع مزار بیدل و نوق و اعتماد  
تمام است اغلب که جانی زیده استعمال کرده باشد فوراً زمین بود و ساکن یعنی فوراً زمین ماه  
فردوسی شعر می و همین و آن روز فوراً زمین همیشه پراز لالائی زمین فموا الما و بسکون های  
استعمال کرده اند و لانا جامی در رباعی خود میفرماید رباعی هر چیز که جز وجود چشمش بود و درستی  
خوبیش هست محتاج وجود + محتاج چو واجب نبود و صفت و جوب + باشد بوجود خاص المقصود  
فتح الباب باران سخت آنوری شعر تو آن کسی که ز باران فتح باب گفت به مزاج سنگ  
شود مستعد به نشود و ما فصل چین ظهوری گوید شعر مرو و بو عظمه و اعظمه میزی آید به  
توبه فصل چین مروت نیست - در تصویر اعتراض خان آرزو که بر فصل بانع در شعر علی جز  
است بر جان باشد فتنه بمعنی مفتون نظیری گوید شعر من آن روزی که بر رخ فتنه می شد  
زلت دانستم + که روزی خوش نخواهد گشت هرگز در جهان بنده فصل در میان علامت  
حال فصل نوای روم شعر مومنان آئینه همیگراند + این خبر من از پیر آوزند - دیگر  
گوید شعر گونی که چنان کودکی کس بجان بیند + هم چابک و هم زیرک هم نیکو و هم خرد  
فرمان شدن اسی فرمان صادر شدن و برین قیاس حکم شدن ظاهر و صید و فرشت  
گوید فرمان همایون جمعیت عساکر منصوره که در اطراف و اکناف ولایت معموره سکنی دارند  
نشده بود و فرستیدن معنی ظاهر کردن نیز آمده حتی که جولان فروشی بسته اند  
نظیری شعر زمینده بود دعوی مستوری خوبان + بر چند که جولان بهر روز نشند و مثل  
این الفاظ در کلام مزار بیدل بسیار آمده قال بهیچ اخباره مشهور که از بسی گیرند نظیری  
شعر اختر دلیل و صدق سبیل و قضا و کیل دور نید فال بی صد و اندام هنوز فریاد  
صد و بر آواز که از سر و بر خیزد در وقت حرکت از باد شمس می شعر نوین است و هم از قاصد

توین  
سوزن  
صندوبه  
سبیل

فراوز سر و بوستان میخیزد فراغ البالی یعنی فراغ البالی حاقا شعر و چوپروا  
 و بد دست فراغ البالی، جز بدان عارضن شمس نبود پروازم فطر یعنی عید فطر و شالوش  
 در لفظ صغی گذشته و توجیه دیگرش نیز در همان مقام مذکورست فرموشش مخفف فراموش  
 حاقا شعر از لذت طعنه نودل را + فرموشش شد آرزوی مرم

باب القاف

قمرستی و همچنین شکرستی جایم عنصری گوید سه چون دورخ او گر قمرستی بفلک بره +  
 خورشید کی قطره ز نور قمرستی + چون دو لب او گر شکرستی بجهان مع + صد بدره ز قیمت  
 یک من شکرستی قبا بسته از عالم کربسته یعنی استعد و سر گرم نظامی گوید از زبان خان چین  
 نسبت بسکندر شعر چین بر قبا بسته کین مباحش + قبای ترا گوئیکه چین مباحش  
 قائم انداختن نظام استعدی بقائم ریختن است که یعنی عاجز شدن باشد پس قائم  
 انداختن عاجز کردن بود نظامی گوید شکر من ارباب تو چرم بنگام کین + شوم فتانم انداز  
 روی زمین قرب یعنی مرتبه و منزلت نظیری شعر این همه لاف کرد قرب نظیری سوز  
 ویدیش بر سر آن کوی عجب خواری بود قفا کردن بچپیرک از عالم پشت کردن بخیر  
 نظیری شعر بجاه و حشمت دنیا چرا قفا نکند + کسی که بچون نظیری مسئله دارد قطره کردن  
 تر و دوسی نظیری شعر بسیار قطره کردم در گرم و سرد عالم چشمی نشد بجا از دو دو گویم  
 قلم نرگس شاخ نرگس و بجای قلم کلک نیز آورده اند غرض گوید شعر شامل تو نویسد بنور سنا  
 چمن که زبان کلکش از ان گشت گلکشان نرگس قدر بجای شب قدر نیز آمده حاقا  
 شعر چون دائره هر کجا رود صد + هر روزش عید و هر شبش قدر رایه مترادف  
 اندک بایه نظامی شعر بایه فردی بقدر بایه زهر + میل کشش بچوب بیشتر قمرستی

بمعنی مثل و نظیر می‌الدین بیلکا شعر در دست برد نظیر دوران گزینۀ اجم + گردون بعد  
 قران نماید قرینۀ اسم قرآن بوزن فرقان مشهورست بوزن زبان نیز آمده خاقانی خطاب  
 بافتاب در مقاله‌اش تخریج العراقرین گوید شعر فردان چاراند و مملکت دو + فردان و فردان  
 و کعبه و توقرار و اوان و گردون عهد کردن حافظ شعر زلفین سیاه تو بدلداری عشاق  
 دادند قراری و ببردند قرارم و له قراری کرده ام بامی فروشان که روز غم بجز سانغ نگیرم قره بشد بر پای  
 قره که رالان زند خاقانی شعر صیدی چنین که گفتم و اقبال صید که را شعری زنده قره سعد السعوی

باب الکاف العربیة

کجا بجای کاف بیان فردوسی شعر همان کن کجا باخزود و خورد + دل از دها باخزود بشکود  
 وله برادرت چندان برادر بود + کجا مترابر بر افسر بود وله از ان باغ بن کس ندارم برود  
 کجا بست یارند با من نبود و له چنین گفت کان از دها می درم + کجا خواست گیتی بسوزد بدم  
 پر بر بکست از شام دمی + چو شناخت برگشت باخزوی کوتاه بودن بد عبارت از  
 کم شدن بدی و خصوصت فردوسی شعر که شادان ز بی شاه تا جاودان + ز جان تو کوه  
 بریدگان کم بمعنی کمی فردوسی در صفت خرد شعر از و شادمانی و زویت غم است +  
 از ویت فزونی و زویت کم است کیمیا بکاف تازی بمعنی تدبیر و حیلۀ فردوسی از زبان  
 منوچهر بفریدون شعر فرستادم اینک بنزد دنیا + بسازم کنون سلم را کیمیا - یعنی بجز  
 از و چیز نفیس و خوب می توان ساخت مطلقاً آنوری گوید شعر تا کیمیا می خاک درت بیکنند  
 در جوف هیچ کان نهند گوهر افتاب - چه نسبت ساختن از کیمیا بگوهر کرده و حال آنکه کیمیا  
 معروف بزر نسبت دارد و ظاهر کیمیا می احمر بمعنی کبریت احمر نیز هست چنانکه نظیری گوید  
 شعر غمش وجود با کسیر عشق زائل کن + که ز رشود مست از کیمیا می احمر کا چون زر کرد

عبارت است از راستن کار نظامی شعر ز ما بر یکے را توانگر کنی . بزرگ کار با هر دو چون کنی  
 کوه پایه کوه سار چه پایه از عالمستان و بار و غیره افاده کثرت و انبوهی و هر چون شالی پایه  
 کشت زار که شالی در و بسیار باشد و خوان پایه جانیکه خوان در و بسیار چیده باشند نظامی  
 گوید **۵** چنان ز و بر و کوه که تخمین اگر شد کوه در آب دریا غریب . بشبه گفت بر خیز شو با چای  
 که آن کوه پایه در این پایه . و چون کوه سار یعنی کوه مستعمل شده کوه پایه نیز بمعنی کوه استعمال  
 یافته کذافی مانع فیه کس محترمانی که بسبب بیچی و زبونی او کسی خریدن اما ازین  
 معنی فطرت معجزتای نیز معلوم میشود که بسبب گرانی بها کسی را قدرت خریدن آن نباشد از  
 عالم بی بها و موهوم اشعر نوح استند بگوهر سخن فطرت را . کس محض بود متاع هزاران کوه  
 کن امر است اما در شعر خاقانی بجهت کس معلوم می شود شعر دانی چه کن بنا خوش و خوش  
 کم کن آرزو . سیم رخ و شاد کس و کس گم کن آشیان کام نبودن بر نیادن کام  
 نظیر شعر عشق را کام بعد دل خود کام تو نیست . صبح امید و شب وصل در ایام  
 تو نیست گفت بمعنی کفله ترا از و نیز آمده ظهیر فارابی شعر در حساب طالع تو گفت میزان  
 باو شد . کار تفاع آن رعد بالاسی اختر یافتند کسنی باغب مقصود کاستنی ظهیر فارابی  
 شعر زاج کودکی از روی خاصیت بذاق . هنوز طعم شکر می نهاد کسنی را کار  
 بمعنی فعل و معنی آنچه آنرا سازند نیز نظیری شعر عمر بگذشت و خریدار بیچم نه خرید . کار بدو  
 و بر خویش بنادان گشتم گرم اطلاق آن بر زنبور عمل نیز دیده شده نظامی  
 در مخزن اسرار در مقاله انهم می فرماید **۵** از پی آن است که شد پیش بین . خانه  
 زنبور پر از انگبین . مور که مردانه صغی می کشد . انچه فی فرد علف می کشد . آدمی غافل  
 اگر کور هست . کتر از آن که مردان مور هست کامه بمعنی کام نظامی شعر کامه دل کور هست

زبان خوشترست + عاقبت اندیشی ازان خوشترست کلک نرگس یعنی شلخ  
 نرگس و مثالش در فصل قاف گذشت کردن یعنی آنگاشتن ازین شعر شای تکلم معلوم  
 میشود شعر تا کیم بیند و ندیده کند + شنود آه و ناشینده کند - ای ندیده و ناشینده آنگاه  
 و شاید گفته شود که مرامی بیند و نیز آه ندیده میگردد و ندیده معامله مثل کسی میکند که او را ندیده باشد  
 و که او در مصرع ثانی کفایت یعنی کافی حافظ شعر من و انکار شراب این چه حکایت باشد  
 غالباً اینقدر عقل کفایت باشد کوسخانه نقارخانه خاقانی در تحفة العراقرین و نعت گو  
 شعر لشکر گری ستاره اوست + کعبه شده کوسخانه اوست کافرستیز آنکه در شینزلی رحم  
 باشد نظامی در مخزن گوید شعر هر چه کنی عالم کافرستیز + بر تو نویسد بقلم بای نیز گری و مشهور بفتح  
 کاف است و بکس کاف جز در کردار و کردار دیده نشده اما درین شعر خاقانی که در تحفة العراقرین  
 در مخاطبت خواجه بزرگ در بجه شروان گفته بکس معلوم میشود شعر از صنعت چرخ و دست کرد  
 و وزخ زبر و چیم گروش - یعنی از صنعت چرخ و از دست کرد ازان چرخ بزرگ بر شروان  
 دوز و گرد آرد و دوزخ است کند بضم مقابل نیز صنعت دندان اکثر آید صنعت پامی نیز آید  
 نظامی شعر بر آشت قنطال زان شیر تند + که پای سپید و دیزان کار کند کار رفتن  
 از پیش رفتن کار حافظ شعر از سر کوی تو به کوبلالت برو + زود کارشش و آشنه  
 بخالت برو و کاشانه بجای آرشانه همستمل شده خاقانی گوید مصرع  
 گاه از کاشانه نرگس بجای بر نخاست کج انداز از عالم لعل طراز حافظ شعر از نیم غم  
 از تیر کج انداز سوو + که محبوب کمان از خود پیوستم کار از کسی رفتن ای سنجک  
 یافتن کار از کسی حافظ شعر کار از تو برو مدوی ای دلیل ماه + انصاف میدهم که  
 از ره فتاده ایم کج دل و کج خاطر آنچه و نش بسوی نارسای مائل باشد حافظ



گوید شعر چون صبا بمه و گل را آب لطافت شست + کج دلم خوان گز نظر بر صفی و دفتر کنم -  
 خاقانی رخ کج خاطر آن که عین خطا شد خطاب شان کوه تا بکوه ای قاف تا بقاف  
 حافظ شعر از خارجی هزار بیک جوئی خزند + گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش کاسه یوز  
 و احتمال دارد یکی آنکه بمعنی کاسه باشد که برای خوانیدن طعم پیش یوز کشند و دوم آنکه  
 بمعنی کاسه در یوزره بود پس یوز یعنی در یوزگی باشد و چون یوز حاصل بالصدر یوزید  
 بمعنی طلب و بستن است ضرورت یازی تحتالی نیست در صورت شاید که یازی تنگ بود  
 نه یازی مصدری بهر کیفیت درین شعر خاقانی دیده شده شعر شعری بشت کاسه یوزی  
 نمایدم + معنی سگی است حلقه گوش در سخاش - درین شعر لفظ سگ میخواهد که یوز یعنی  
 جانور زنده معروف باشد و لفظ سخاش میخواهد که کاسه یوز یعنی کاسه در یوزره بود مگر در یوز  
 ایام نیری تواند شد و اندر علم بالصواب کبک خنده آن مشهور است نسبت ناله  
 نیز کبک دیده شده خاقانی گوید در مشرفه شعر بر سر سینه باغ رخ من کبک شال + هزار ناله که کبکان

### باب الکاف العجیبه

گمانیدن مصدر جعلی از گمان و برین قیاس گمانند مضارع فردوسی گوید شعر  
 سپاسی که سکار خوانند شان + پلنگان جنگ گمانند شان گز یک زخم گز یک  
 یک زخم آن کار تمام شود فردوسی شعر من آن گز یک زخم برداشتم + سپه را با  
 جای بگذاشتم - و شاید که یک زخم یعنی یک چشم زدن باشد و این در باب الیاسیاید  
 گزاردن بمعنی گذاشتن نیز آمده فردوسی شعر همی رفت زین گونه تا پیش سام +  
 فرود آمد از اسپ و گزارد گام گوش و آشتن و کردن و گوش نهادن بجای چشم  
 و آشتن و نهادن و چشم دیدن نیز استعمال شود فردوسی شعر دل ستم و تو را آمد بگوش -



براه شبخون نهادند گوش - اسی برهه شبخون چشم نهادند نظامی شعر کلامی تک کبک گویند  
 گویند خدیش را هم فراموش کرد - سعدی شعر ز فرمان برانم یکے گوش داشت + کران برود  
 یک را در آغوش داشت - و بمعنی نگاه داشتن و حفاظت کردن نیز معلوم می شود و حافظ شعر  
 اسی ملک العرش مرادش برده + و ز خطر چشم بدش دار گوش کرد او را از استعمال فرودوسی معنی  
 گردید معلوم می شود شعر چوپیر و زگرد امان و تنگنا + گنهار شد رسته با بیکناه گفتار نسبت  
 آن بسیر نیز معلوم می شود فرودوسی در احوال رفتن زان از کابل بطرف شام گوید شعر  
 پیش پدر شد پر از خون جگر + پراندیشه دل پر ز گفتار سر - ظاهر احوال آنست که سر از  
 خیال لاله پر بود که تعبیر از آن گفتار شکوه و شکایت و غیره توان کرد و ازین قبیل است  
 نسبت با سحر بس فرودوسی شعر بیاید بگردان + سری پر ز پا سخ دل بدگان  
 گفت و شنود متصل مستعمل منفصل نیز آمده شعر ز سخن بر لب نظیری خوش  
 عشق در گفت و شنود آمدگی بجان فایسی اکثر بسبب انقلاب های مختنی می آید و نظری  
 که آخرش با باشد اماگی علیحده نیز آمده انوری گوید شعر انوری گر خرد گیسها سیکنند + تو بزرگی  
 کن و خورده گیر فرودوسی در بیان احوال زان در پیش منوچهر پادشاه از زبان سام  
 شعر را بوی بوی بوی بود خواست + بدل سوزگی جان ہی رفت خاست گره بکسر  
 همه نظامی گوید شعر سخن کان با بر و بر آرد گره + اگر آفرین است ناگفته بگرد و نشانی  
 بصله بر گرد آلود کردن چیزی را و بصله از زائل کردن از آن اول نظامی است و دوم نظامی گوید شعر  
 بر جان زیر پوزه بنشانند گرد + طلای زرافلند بر لاجورد گواه هر گاه صله آن بر باشد که آنست  
 که شهادت بر افعال بود مثلاً گویند آگواه برین سخن است یا برین کار و گاهی بر ذوات نیز  
 دیده شده نظامی گوید شعر که شایسته چو بر من کند شغل راست + وزیر او بود بر من آیزد گواست

گذرد و تمام گزیر نیز مستعمل آنوری شعر بر عادت می که باشد گفتیم که کیست این + گفت تا آنکه است  
 در غم و شادیت از آن گذر و له غرض از کون تو بودی که به پروردن نخل + گرچه از خار گذر  
 نیست غم خود طرب است گل کردن ظاهر شدن و کردن و اطلاق آن بر اشیا  
 و اشخاص هر دو یافته شده اول خود شاد است و ثانی طغی که بد شعری در باغ هستی تا ابله  
 ز بهر سبزه مینا خریدار گرمی سودا از عالم گرمی بازار نظیری شعر گرمی سودا می است  
 این بازار هست + چشم با افشان کرست + و روی تو یجان نویس گونه گون بهای  
 بمعنی گوناگون صاحب نوار سهیلی و حکایت دو ترکیب که یکی نادان و دوم دانا بود نقل  
 کرده شعر حیا ناری است کوه دوسر دارد + هر یک گونه گون خنجر دارد که خوردن عبادت  
 است از آنکه از گرد بسته شود و مثال این در بحث بای موحده در محاوره بجای رسیدن  
 گذشت گزند خوردن گزند رسیده شدن نظیری شعر بزیر شاخ گل افعی گزیده بلبل  
 نو اگر آن نخورده گزند را چه خبر گذاشت بمعنی گذران نظامی شعر نه دولت نه دنیا  
 نه دار گذاشت + سنا از اسرار سنگ خارا گذاشت گام بمعنی قدم و استعمال آن  
 چنانکه بلفظ زدن و کشادن و افتادن آمده است بلفظ ریختن نیز آمده است  
 اگر طلی زمانه ز جابر انگیزد + بجای گام شهر و سنین فرد ریزد + چون ریزش گاش  
 بخیل سزمنز که مطالب طبع از آستین فرد ریزد کتاب بر حسین زدن از عالم  
 کتاب بر زدن اسیر گوید شعر رفته ایم از خود بیاد از خساری اسیر + و دوستان  
 شست کتاب بر حسین مازند گریه در گلو پیچیدن گره شدن گریه در گلو جلال گوید  
 شعر باشد و هم زبان نشود گفتگوی ما پیچیده گریه همچو نفس در گلو می ماکریه نظر  
 گلده زست درین شعر بر چای شعر شام در پای کش مهند و گل ز قبا صبح در گوشه فرین

**گل زمین** یعنی قطعه زمین که با هو معروف است و گل روی زمین هم آمده است گوید شعر هر گل روی زمین آینه دارد که است + برگ گل کرد ز عکس که بد اسن کتاب گرایش مشهور لازم است متعدی نیز آمده نظامی شعر چو از فور فلان رایم کلاه ۱۰۰ سوخان مناقان کریم سپاه - اسی نائل گردانم سپاه را گل میزد در هندوستان نوعی از تشبیزی و ازین شعر حافظ یعنی آنچه برو نقش گل کشیده باشند نیز معلوم می شود شعر بیا که پرده گل ز زمینت خا چشم کشیده ایم تجریر کارگاه خیال گوشش کجسی کردن گوش بر حرف و سخن او در حافظ شعر توبه کردم که بنوسم لب ساقی و کنون + میگزوم لب که چرا گوش بنادان کردم گرگ آشتی آشتی که در گرگ باشد برای گرفتن گو سپند خاقانی شعر شرطی که اول داشته باشد غویان تازه کن + پایو سفان زرگ آشته پیش آرد پیمان تازه کن

**باب اللام**

**لال** مخفف لالی از زنی گفته شعر صدت ز بیم بیان در شود بگام ننگ + ز خون بزنگ به تیت رنگ کرده لال لب شمع نقلی است آمده و استعمال صاحب گوید شعر ز لب گردیدن شمع این دقیقه روشن شد + که حسن آشته لب لعل آید از خود است و له خموش باش که چندین هزار شعر اینجا + یکیده اند لب خفا مشش و مدینه شند لب لعلی بختانی لب سرخ طاهر و حید گوید شعر - یا نه بهر یو - لبهای لعایت + صد بار پیششانی می کاسه بند کرد - طاهر گوید شعر بگیری بزبان گز نام لب - تان + لبست لعلی شود و چو لب از زبان لشکرگاه زدن شاید یعنی نیمه لشکر زدن باشد یعنی لشکرگاه مقرر کردن ظمیر فاریابی شعر ربع مسکون گرچه معمور اند از جرم زمین + زانکه لشکرگاه و توبه ربع مسکون نیز نند لعب بفتح عین و سکون عین نیز آمده از فی شعر چو لب ششم تو منصوبه با لعم

بساط کون و مکان بر در عدم چینه لطف مشهور بسکون طاب و بفتح آن نیز آمده بود  
 عمید بوبکی شعر صفتش ز سر کوه بر دیانده شقائق + در بانج و مانده لطفش سوری و آب  
 و آب یعنی نیلوفر است و لطف در چیزی نبودن کسی را با این معنی که او را  
 در آن چیز ذوق و جوهر شناسی نیست حافظ گوید شعر کسی گیر و خطا در نظم حافظ + که پیش لطف  
 در گوهر نباشد لگام دادن را زدن نظامی گوید همه ملک ایران مرشد تمام + بند  
 داده خواهم نگاه + مرادیکه در صلح گردو تمام + چه با بد سو جنگ دادن لگام لقمه بر نهی  
 در لقمه کردن از حلال مرام حافظ گوید شعر مرا بنویستاه و هم لقمه بر نهی + همان است که سچا نرا جاکم

**باب المیم +**

مردمی بمعنی مروت و یعنی مردی و بهادری نیز آمده فردوسی شعر پر بد که بست از  
 شام مردی + چو شناخت برگشت باخری - آبی از شام بهادری و دلیری بسته بود این شعر  
 از مقامی است که فریدون اثر داشته در راه با سپهران خود ملاقی شده بود تا امتحان کند  
 که ایشان چگونه دلی دارند مفرد در محل جمع استعمال کرده اند چنانکه فردوسی  
 بر آنگس کردل بند و اندر جهان + همیشه از خوانندش از ابلهان - ای هشیاران اودا  
 از جمله ابلهان خوانند قدیب نسبت آن بر اهدو مستور آمده نسبت نیز ازین شعر  
 نظیر دریافت می شود شعر ز اهدو سوال نهیب مستور و نسبت چند + شد ذکر بر تو  
 و بر با ترانه فرض منتسخ اگر چه از استیخا بمنه نسوگر فتن مشتق است اما فارسیان  
 با لفظ را بهیمنتسخ استعمال کرده اند و بالکسر را بمعنی ناسخ اول بدر چنان گوید شعر  
 هر آری کمان از پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسوگر است - و هم  
 ظهوری عرقش منتسخ چهره یار - اگر چه بفتح بسته نسوگر گفته شده نیز چنان است

کسر و کسری در لغت است

اما در معنی ناسخ مبالغه زیاد است مجمره گردان آنکه مجمره و محفلها بگرداند و حشی گوید شعرا  
 روزی تقاست مجمره گردان مجلس است + روزش فروغ مجمره و شب دو دایم است مردم این  
 را بمعنی مفرد نیز استعمال کرده اند سحر گوید شعر مردم بشهر خویش ندر و بسی خطر + گوهر  
 بجان خویش نیارد بشی - انوری شعر بشهر خویش درون بی خطر بود مردم + بجان  
 خویش درون بی ابا بود گوهر مشت بجای مثنوی نظیری شعر داده بکنج فقر نشان  
 جنت النعم کرده سبیل مشت گدا سبیل را مثره - تشبیدی فارسی هم آمده فرود  
 شعر به مژده و دیدگان قیرگون + چون سبیل در رخ بانند خون مشاطه بدون تشنه  
 نیز آمده نظیری شعر نشان ز گویم انتر شناس بدی یافت + مشاطه خال ترا کند و بر  
 سیاهی زو - مسعود سعد سلمان شعر مگر مشاطه بستان شدند با و وسحاب + که این به  
 پیرایه وان کشاد نقاب معیار نسبت آن بے هم آمده نظیری گوید شعر که بطبع زاهدان  
 تلخ نیست طعم ناچه نم + روشن از خسار بخواران شود معیار ما میهم در امای اعداد براس  
 قصید نیز آمده بدر چاچی شعر مشتم بر هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلس است + شیر بیرون گون  
 کند حاسد گرسار را - آبی هشت گفته هفت خوان خاقانی گوید شعر هفت مردان که نم  
 هشتم ایشان بوفاء + گفت شان خانه احزان بجز اسان یا هم مشمش کبیر نیم نظامی  
 آورده آنجا که از زبان سکندر بخاقان چین گوید در مقامی که خاقان بر سالت پیش سکندر  
 آمده بود شعر شناسم من از باز کنج شک را + همان از جگر نافه مشک را یکید در نسبت  
 آن بسوی لب کثیر التوقع است اما در کلام طالب علی بسوی دهن نیز آمده چنانکه گوید شعر  
 چنانم او برم از ذوق مدنی کارم + بجز لب و دهن خویش تن یکیدن نیست معامله جا  
 جانی که در آن معامله کرده شود ابو الفضل در دفتر دوم نسبت بخانان گوید کی باشد که

نقاب مهاجرت برداشته شود که از نامحرمی خاصه و نااطنی نامد و ناایمنی شاهراه سخن و ناموسنی  
پیغام گزاران معامله جای کرده سخن گفتن براد دل چه آنکه منزل جای فرود آمدن هر کس از  
اقسام نسبت و بیشترگاه منطقه البروج که هر یک را منزل ماه قرار داده و لهذا منازل قمر گویند  
و ازین شعر حافظ نسبت منزل بسوی خورشید نیز یافته می شود ظاهر این سبب تغلیب است  
و چون در شعر ماه و خورشید منزل چه با هم تورا سندان یار مهر وی مرا نیز بمن باز رسان  
متواری تجرک تمای فوقانی است گاهنی تشکیم آن نیز آورده اند التوری گوید  
بختیشت متواریانند که دائم با تو ایشان را وبال است مثلث و مربع هر دو تصویر است  
اما در خاصیت این هر دو اختلاف است فیضی مربع را نخس و مثلث را سعد و بعضی بالعکس گفته اند  
و نحوست مثلث از اینجا معلوم می شود حزین گفته شعر جهان یکسر حسد بر آب از وضع این  
مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را - طغرا گوید شعر سه بر که مثلث  
دید تاثیر + ندارد بعد ازین حاجت تجریر هم مسلمی مبری که بر خط مسلمی زند نظیری گوید  
ما خطر سازده ایم بهر مسلمی - آفت رسیده را غم بلج و خراج نیست مدار کردن در اصل حادث  
کردن مدارای دایره است و مدار ازان گردش کردن است نظیر فاریابی شعر خدایگان  
ملوک زمانه نصرت دین + که هر دو ماه بفرمان او کنند مدار ماه مقنع ماهی که حکیم مقنع نام از  
چاه بر آورده بود نظیر فاریابی شعر اندر شب فراق تو شاید که روز وصل + بناید هم چو ماه  
مقنع ز چاه روی منت افکندن مثل سنت نهادن نظیر فاریابی شعر چه منت است  
که برگردن زمین در زمان + طلوع یابست و رای خدایگان افکن هر رسول یعنی مرسل  
مستعمل فارسجان است یعنی شعر قصا بحاکم رایت نوشته صلحتی + فلک ندیده که مرسل  
او چه مضمون است مبارکباد و گردن مبارکباد و ادون نظیری شعر چه منت است مبارکبادی

پارسایان را بی خوردن مبارکباد کن ملول نسبت آن با اعضای آدمی و بد بگر چیز ناهل  
 نهال نیز آمده اول در فصل را در شمال رنجه کردن پاکدشت دوم نظیری گوید شعر  
 سفرگزین که نهال اول در طول شود + زمین غرقیش آخریه از وطن باشد ما خولیا مخفف  
 مایخولیا سعدی فرماید شعر نگذاشت عقل در سر مردی خیال باز + ما خولیا ی لبت چینه  
 و بربری مغز بل غریب کرده شده عمیق بخاری گوید شعر زمین گرد از نعل اسپان نعل  
 هو اگر دوازگرمیدان معتبر ما و احم معروف اما بسے مطلق همیشه نیز مستعمل شده خاقانی  
 در تحفة العراقرین در جوبلطاع الطریق قستان در مقاله ثانی گوید شعر خوش خنده و زهر پاش  
 مادام + صنایک و بان و اثر و با کام - و نیز بقالہ ثالث در تعریف کعبه نویسد شعر مانده همه  
 سالکانش مادام + در سعی و وقوف و طوف و احرام ما در زاد می شدن بر میانی  
 شدن که در وقت ولادت بوده است خاقانی در تعریف آب و هوای عراق خطاب با فتاح  
 گوید شعر آن آب و هوا کند علاجت + ما در زاد می شود مزاجت فخر بسے نگیند هم آید چون  
 هر خاتم حافظ گوید شعر از ان بزرگ عمیق ست اشک من هر وقت + که مهر خاتم چشم بست  
 بچو عین موی بر بستن مستعد و آما و شدن نظامی گوید شعر بسخیل فتنه بر بست موت  
 سوتا بگناه تو آورده رومند کذانی رشیدی خطا هر امد از بستن مو آنست که هنگام  
 رفتن یاد و دیدن یا مصروف بکاری شدن مو ای سر را بچپید و یک جا کرده در کلاه و غیر  
 نگاهارند تا از پیشان شدن موج و فتور در صورت او قاتل نشود و آما در شعر عری گیسو  
 بیان بستن آمده شعر عری گیسو بمیان بسته در را بکین + تا لبالب کنیز از سنبل گل  
 جیب و بغل پس مو بستن شاید محمول بر معنی اول نباشد و اما علم هر قبح اکثر بستن  
 آن معنی رنده است که آن را بر سر و دوش کشند بطور چادر یا رصالی در این شعر



معلوم می شود که بعضی جاها آستین و از نیز هست که پیوند بسیار داشته باشد بطور ژنده  
 و به نذ اشهر و آستین مرقع پیا پنهان کن + که بچو چشم صراحی زمانه خون ریز است ماه  
 چاه گشش ماه خشب و کسش بفتح کات تازی و سکون شین معجزه نام شهر است از  
 ماوراءالنهر نزدیک خشب و مشهور به شهر ستر است گویند حکیم بن عطا که متفحص اشترار و اردت  
 دو ماه بهر شب ماهی از چاه سیام که در نوامی آن شهر است بیرون می آورد که چهار فرسخ  
 در چهار فرسخ پرتومی انداخت بدر چاهی گوید شعر بچو ماه چاه کش بدخواه می جست ارتفاع  
 از طلوع خورشید هم در مبدأ آغاز زمانه مراغه غلطیدن بر خاک اعم از انکار پزیده باشد یا از  
 چرند اول نظام است دوم خاقانی گوید در صفت بران شعر از حوصن طهور آب خورده +  
 بر خاک بنان مراغه کرده موجه معروف در کثرت عرق گویند آسیر گوید شعر موجه معروف  
 شرم پایال شدید + نجار را نتواند کشیده آه در آب منظم معنی و بال مستعمل حافظ شعر  
 شاه ترکان سخن مدعیان می شنود + شرم از منظر خون سیاوشش با ماه سیام  
 بسین مملد و یای تهنائی باعث کشیده همان ماه این متفحص که از چاهی که مابین کوه سیام بود  
 بر می آورد چهار فرسخ تا چهار فرسخ رویشی میداد گویند جزو اعظم او سیاب بود کذافی  
 بر بان معروف یعنی زرباب مستعمل است حافظ گوید شعر خوش بر ایتیم جهان در نظر ابروان  
 فکر سپ و سپه وزیر مغرق نکند معشوقه بجای معشوق مستعمل پس با در آخزان از نظر  
 فارسیان باشد نه تاملی تا نیت حافظ شعر باریب این قافله رالطف ازل بدرقه با و که از و  
 نغمه پام آمد و معشوقه بجام مهر بالضم معروف و معنی قفل نیز آمده حافظ شعر در دل نغمه  
 پس ازین جهر تیان را + مهرب او بر در این خانه نهادیم مختصر نظری معنی کوتاه نظر  
 ناطقانی شعر تا که ز مختصر نظری جسم و جان نمی + این از فروغ آتش و آن از نای جان

میل یعنی میل به سمتی است که در چشم کسی کشند تا کور شود خاقانی گوید شعر میل  
 بهر ما بخورد و در دیده کسش + باری تبتی این گهر بے بهای خاک محفہ اسی میا تو خاقانی  
 شعر دل کو محفہ دار امید است نزد اوست + تا چون کشد محفہ ناز استر سناش ماه  
 چار بخته ماسه که بعد از بست و بهشت روز از غایت کاسیدگی بار یک شود خاقانی  
 شعر چون ماه چار بخته رسیدم به بوی عید + تا چار با همه روزه کشایم بشکرش معجزم  
 غزیت خوان خاقانی شعر و نیک خزان معزم عید است بصر صبح  
 بر برگ زنبشته طلسم فرغش - و این شعر در لفظ طلسم مرغفر نیز نوشته شد

### باب النون

ندیدم ای دریافت نکردم و در فهم من نیامد فردوسی شعر بفتا و ترس اندرین لشکر  
 ندیدم که بیمار آن چون خورم ما بهمال ای بے نظیر و بی مانند فردوسی شعر زیو مهر  
 و از مهر زال + وزان بهر و از اذو ناهمال نامه کردن ای نامه نوشتن فردوسی  
 در جانی که منوچهر نامه بفریدون نوشت شعر بشاه آفریدون یکے نامه کرد + زینک و بد  
 روزگار نبرد نیکی و هوش ای نیکه ده پس شین ما قبل مکسور ز آمد باشد فردوسی  
 شعر بر فتنه شادان دل و خوش منش + هزار آفرین لب زینکی و هوش و له ز دادار  
 نیکه و هوش یاد کرد + بدم پوسته را پر از باد کرد تا برای نفع چیزی آید که محمول  
 بالمواطات تواند شد کما هو ظاهر گاهی یعنی نه نیز آید نظامی گوید شعر در آن جای کاند  
 ناوید جای + در و از محمد قبول از خدای باری اندیشه جای ندید و شاید که ناویده بجا  
 بود و معنی آن چنین باشد که اندیشه در و ناویده جای بود ناخن بند کردن  
 یعنی اعتراض کردن یعنی گوید شعر ناخن زده در دل خردمند + ناخن نکند در خردمند

نسیاس مختلف ناسپاس فردوسی شعر بدین بخششت کرد باید بسند + مکن جاننت  
 نسیاس و دل را اثر نماند او اشقی یعنی بیداشتی فردوسی شعر اگر چه بزرگ ست مارا گنا  
 بناداشتی بر نهد پیشگاه - شایع عربی گلستان شعری نقل کرده بود شعر بود در ده کس که  
 نادان بود + که ناداشتی مردن جان بود نهفت یعنی بجای نهفت که خلوت باشد  
 فردوسی از زبان فریدون بسلم و تور گوید اگر بر منوچهر تان مهر نخواست + تن ای صبح  
 نامورتان کجاست + که کام دو دوام بودش نهفت + سرش را یکی تنگ تابوت جفت  
 ناپید مختلف ناپید شعر آئین نزم گردان از کرم دلها می خوبان را + و گره عشق ز زان  
 کن یا عشق باز از انوشیروان یعنی نوشیروان خاقانی گوید شعر پر ویز محمد  
 بودی دلوشین روان وقت + احوال نیم کرده جهان چون گذاشتی نزل آوردن  
 و بردن و نسا دن و افکندن یعنی نزل میا کردن پیش کس بطریق مهالی یا بستن  
 مطلق تکمذ آوردن برای کس نظیری شعر خموشی نزل عشق آرام که بر درگاه سلطانان +  
 کمان بر زه می آرد بازوی توانا بار - نظامی شعر بر منزله کو عنان کرد خوش + همش نزل  
 بر زنده هم پیشکش و له نهادند نزل ز غایت برون + زهر تخته تخته چندگون تر گس تشبیه  
 بطلق چشم نیز نظیری گوید شعر دامن کشان چو ابر بگلزار می رود + تا آب تر گس که و برق  
 نگاه کیست نشان در بعضی مقام یعنی اثر نیز دیده شده نظامی گوید شعر نگه کرد شده  
 لشکر کشان + کزین بچه باشد عارا نشان - چه این شعر در مقام شکستن قلعه بدعی  
 ز اهرست نما اهر از نمودن بر زبان مردم بضم جاری ست اما نظر بصدور و ماضی که نون آن  
 مفتوح ست بفتح می باید و نیز این دو معمای حیرتین معانی بر فتح دلالت دارد اول نیم  
 افضل شعر بگر بسوی ما و رخ نماز قصر + کان صورت است قبله صاحب لایعصر سوی

الف است و رخ مسوق باعتبار قمر و ثمار بجون زای منقوطة ترکیب داده نماز ساخته  
و نماز قصر نمازی که دو رکعت از آن ساقط شود پس از صلوة که تبراوت حاصل شده صل  
مانند چه دو رکعت عبارت از دو حرف اخیر است پس الف و قاف و لفظ وصل فصل شد  
و صورت اشارت به تصحیف آن است پس افضل شد دوم بنام امام شعر او را و نماز  
مائل آن محراب تکرار اگر کنی بیانی نامش - او را در تحلیل نموده سه جزا و در آ و د ای  
وال مکسور و مراد از آ و ی است که مترادف است در معنی تر و دید و نماز را تحلیل کرده است  
بمعنی امر از نمودن و زای معجم یعنی یار که مراد از آن مسمی است از لفظ مائل و ال مکسور بنام  
مائل ما اول شود و ما اول را با این معنی داشته که کلمه ما معلوب است چه دل معنی قلب است  
و قلب معنی معلوب می آید پس آم شد و از تکرار آن نام حاصل شود نما و در بر بان بر وزن  
سواد و معنی نمودن نوشته که ما معنی نمودن است ای ظاهر شد و نمایان گردید در صورت دو  
آن بالف بدل شده باشد و معنی قاعده نیز آمده که ظاهر کننده باشد و معنی ظاهر کرده و نمایان  
گردانیده هم است چنانکه هم از نشانه مذکور ظاهر است نشان بر وزن سبقت برون  
نظامی شعر در ذیل اندر خطوم در هم کشان + زهر و ویکه برده خواهد نشان نا اهل بیت  
در جای نا اهل است و این خلایق قیاس است ابو الفضل در رقعته که همزاعلی میگ اگر شاک  
نوشته گوید به حال اگر مقتضای شربت گذاره و کوچک نا اهل بیت که شاه را طبیعت است افتد از نام معنی  
اسم و معنی ذوات نیز آمده اول مشهور است و دوم نظامی گوید شعر کسی کین ستم خیز و از نام او  
بدین روز باشد سرخجام او ناب خالص و این اکثر در صفت شمد و شراب آید و بر  
هر چیز خالی از غش و آلودگی نیز اطلاق کنند چون عاشق ناب و وحی ناب نظامی  
سخ می ناب و عاشق ناب - انوری شعر ای زبان راست گویت هم حدیث و بی

وی خیال راست بنیت، بمنشین و حی ناب نوک دیده مراد از آن فرکان جایی  
 در زینجا گوید شعر بنوک دیده مراد بدی سفت + ز دیده خون همی بارید و می گفت  
 نومید یعنی ناامیدی نیز آمده جایی در زینجا گوید شعر نباشد آب اجزاشک نومید  
 نباشد زان اجز قرض خورشید - و شاید یعنی اشک شخص تو امید باشد پس از ما سخن نپید  
 نباشد نسیم یعنی مطلق باد نیز آمده حتی که نسیم خزان یعنی باد خزان آمده طغراد رساله کلبیا  
 در بیان کوه درناک گفته عجب که نسیم خزان زنگ صدای جویبار آنگام را بحال گذشته  
 نیل کاری یعنی سیه کاری ابو الفضل در خانه دفتر اول کبریا گوید لیکن از و از و نیت  
 و نیل کاری احترامی که معنی بلند نتواند نیک خواه یعنی نیک کار نیز آمده و مثال آن در  
 یای موصوفه در لفظ به خواه گذشت نمازی پاک و اطلاق آن بر جامه اکثر آمده و گاهی بر  
 عضو مثل رخ نیز آمده نظیری گوید شعر تو خوب و بهر آلاشی قبول دلی + مساز جامه نماز  
 رخ نماز بس نور نسبت آن مطلقا بشبیه آمده نظیری گوید شعر جمعی که گرفتاری ایام  
 شناسند چون شبیره از نور گریزند که دام ستی در بنیان از عالم سینه در ناخن و پتیا  
 آن بخوردن نیز آمده نظیری شعر بر نامه ام محمد که آشفته خاطران همو که قلم کشند بی اندر  
 بنان خورند نقصان یعنی زیان مقابل سود نیز آمده طلاهر و حید در رقصه که بد و نجان  
 در ایام محاصره قندهار نوشته یقین که طرفین اطاعت و عصیان و وقوع سود و  
 نقصان آنرا ملاحظه نموده بر و شنائی شمع خرد خور را با من عافیت خواهد رسانید  
 تراکت گاهی معنی نازک مزاجی و نازک طبعی که عبارت از نفاست مزاج و طبع است  
 نیز استعمال دارد نظیری شعر ناسازی تراکت طالع سهوشکست + با آنکه در دم افتد  
 اندر سبوت و نسبت تاراج نظیر فارابی شعری مثال ترا بر زمان آن قدرت + که نیک بجلی بنامی که خوشتر

نوازشات جمع نوازش بطور عری و این از جمله تصرفات فارسیان است ملاحظه شود  
در رتبه از ارقام آورده مقتضای این معنی گوهر قابلیت خانه زادان صدق خلوص  
نیست و صفای طوبی را بقانون انعامات و صنوف نوازشات شایسته آن میگردانند  
نشود یعنی ممکن نیست نظیری شعر نشود که خصم باشد دل مهربان مومن + برتی که  
دوست دارد دل کافر فرنگش مگر چشم بد نظیری شعر بزرگ غیر سپندی بسوزد یا رخ  
ماه نقابی بپوش نخل چین طور همان نخل طور جلال اسیر گوید شعر مانند اسیران شود  
ایمن که عشقت + در سایه نخل چین طور نشیند نگاه به پیغام از عالم بوسه به پیغام شود  
گوید شعر قسمت شوکت مجبور چشم سپست + نگه باشد آن نیز به پیغام بود نوشتار و  
دوای نافع مطلقا نظامی شعر بفرزانه فرمود با هم ز راه + کند نوشتار و بران چشم گاه  
وازی عالم است آنچه در گلستان آورده در حق کسی که ز تم پلنگ داشت و هیچ دارد  
بمی شد گفتند فلان نوشتار و دارد اگر بخوابی احتمال دارد که بد بد نقطه زیاد جهان  
خال زیاد نظیری شعر نابود هست و بودم بیدار در نمودم + چون نقطه زیاد هم از نفس  
هزده عالم نا حفاظ بے احتیاط حکیم ستانی در عجب شعر اشعر یک جهان نا حفاظ و  
نابینا + در عبارت فرخ و ناز با نگین دان معنی خانه نگین که بر زنی شعر  
زرد و گیسو برود و هم رنگ اند + ولیک این بنگین دان برود و او بچوال نظامی شعر  
که که نگین دان زمرجد شدست + خاتم او هر مجر شدست نم حرم از عالم نم نخلت  
و آب انفعال ای نمی که از انفعال حرم بود و این نادرست ناصر علی گوید شعر  
نم حرم محبت خانه زادان فیضها دارد انگستانی کند و زخ زو امالی که من دارم  
جای فوقانی بعد از فاروعن مشهور فردوسی گوید شعر بیگانه بر پیش بر هر و بخت +

سوار و داری بنها و تفت ناله نسبت آن بسیا هی از اشعار قدما مفهومی می شود  
جلال را می گوید شعر شب بیا و آفتاب چرخان میکند می رسد آرزوی بجای ناله شخیر تا نام برود  
نامور شیخ عطار شعر پیش آفتاب نام بردار + چه سارخک و چه پیل آید پیدار - و  
سارخک بجای حجر و سارخک بشین معجزه بود یعنی پشت است سعدی شعر زلفت از  
جهان سوزشگ برود + که چون تو پسر نام بردار کرد - فخری جرجانی در شنوی و سیر  
شعر بر آن کاری که باشد نام بردار + شهنش مر مر فرماید آن کار لفظ جمع نقطه انا در  
معنی مفرد نیز آورده اند حافظ گوید شعر خال سیاه را بران عارض سیمنگ بین است  
ز شیک اندان بر رخ ماه یک نقطه - امیر خسرو در قران السعدین در بیان کونهای روز نور از  
شب شعر پنج بر خور نقطه از خط شب کرد حک و روز نهادش لقب خاقانی شعر  
از نقش عید یک نقطه ایام برگرفت + بر چهره عروس نظر کرد و منظرش - انور شعر  
گویی که نوک خامه دستور شهر یار + ناگه ز شگ تر نقطه زد بر آفتاب نذر کردن بطریق  
نذر بر خود لازم گردانیدن حافظ شعر گرانه پن منزل غربت بسوختان روم + نذر کردم  
که هم از راه میخانه روم نهادن یعنی مقرر کردن از پیش خود ای در دل خیال کرد  
که چنین خواب بود حافظ شعر المنه سد که چو بیدل و دین بود + آنرا که خرد پرورد فرزان  
نهادیم نیازش فرید علییه نیاز فخری صاحب شنوی و سیر و امین در  
مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و سیردن و پر دوی شعر سرو شان ایضا  
نیک بستود + نیاز شهای بی اندازه نمودن نیاز بهایمت نیاز خاقانی شعر  
خود کترین نیاز بهایست عید را + بیضا و عسکر از بیضای عسکرش لطح بر سب  
شطح نیز اطلاق کرده اند خاقانی شعر شکی بجای شنای تو ام قائم زمانه



که نطف مدحت تو برون لشکری ندارم + وز زانوس روز و شبم لشکری براید + جز بهر نطف  
 مع چو تو بهترست ندارم قصه بسکون صدا یعنی یاری کردن و بفتح آن هم استعمال  
 کرده اند نیز معزی گوید **تاکه** گیتیه بدوست از طرب + تاکه بعالم نصرست از نطفه +  
 از طرب آبادد و بر بدو + و نطف آباد نصر بر نصر نوسش برد افغ سموم نیز اطلاق کنند  
 خاقانی گوید خطاب با قتاب **شعر** از خوار ززم آر بجره تپ + و چون  
 ساز نوسش این سم ندارد و معنی باز ندارد و نیز آمده صائب گوید **شعر**  
 گر آن سنگه فلاخن را پر پروازی گردد + ندارد و لنگر کوه غنم از رفتار عشق را

### باب الواو

و نیز مخصوص شلا پو تیره ای **ع** علی الخصوص فردوسی **ع** گفتار شیرین بیگان  
 مرد + بو تیره هنگام جنگ و نبرد + پژ و هیش نامد ترس از کین + سخن هر چه باشد  
 بزرگت ب بین و له تبرسم ز آشوب بد گوهران + بو تیره ز گردان ماژندران و عهد  
 ای و عده و حشی گوید **شعر** شکر حقون و وعده و وعید کلام تو + هر ذمه لسان مسلمان  
 کافرست و عده در محل و عید نیز آمده عربی گوید **شعر** هر وعده جفا که بگوین کرده بود  
 با باز روی مهر وفا کرد روزگار و وطن گاه **ب** معنی مطلق نشست گاه نیز آمده **نظا**  
 در سکند نام در مقام رسیدن و والی والی به نماز و پیش سکندر گوید **شعر** نواز شکر  
 با و راه داد + نیز دیک تحفش و طنز گاه داد و در **ع** تحریک رای مهله مستعمل است ازین  
**شعر** بوست لنگای جامی بسکون نیز آمده **شعر** نیار دینج عور از و **ع** و پر مینر + که در  
 ز را و بگرد نیز و ام کردن قرض گرفتن تطیری **شعر** هست راحت الم کلبه اعز  
 بر من + غنم از آن خانه کنم و ام که ماتم باشد و ام داری تو صداری **نظا**

شعر چو از دام داری فرآزاد شد + بر آسود و از خویش تن شاد شد و **واقف**  
 صد آن بخت برآمده نصیر امی بهمانی در وقایع شاه عباس و در باره جنگ جفان  
 شعر امی سپاهت را لفظ لشکر کش و نصرت یزک + نی یقین بر عرض و طول لشکرت  
 واقف ز شک و بی عهد کسبه اصنافت و بدون آن دوم مشهور است اول خاقانی  
 در تعریف خلیفه گوید شعر بر کوه عرش مهیا و باد + اقبال ولی عهد او باد و وسطه تکیه  
 بمعنی در میان عرش گوید شعر کنار بحر بے پایان عرفان در وسط یابی + اگر بازور  
 دل شوق او را باد بان بینی واجب معنی بجل و بموقع و لائق خاقانی <sup>الذکر</sup> شعر  
 بگناه عهد زرافشان کند ز شاخ + واجب کند که هست شکر زیز دخترش - این شعر  
 در تعریف خزان است و در صدر مصرعه اول رزمین درخت انگور  
 و اگر شریه است نیز گر بمعنی آن که از زر و طلا ز یور سارو

## باب الحار

هیون بر افکندن ساز سفر میا کردن فردوسی شعر بیونی بر افکند گردید  
 بدان تا شود نزد مهاب شیر میشیوار ای همیشه فردوسی شعر هر آنکس کردل  
 بند و اندر جهان + میشیوار خوانندش از ابلهان باهومی بغیر یای تخمائی بعد از  
 الف نیز آمده اسیر گوید شعر بهر کجا شوری به باهومی دل است + تانفس بر می کشد  
 بوی دل است هر ترتیب کل افرادی است و مضامین آن گاهی مکرر نیز آمده فردوسی  
 شعر ز هر گونه گونه و فشان درخش + بهمانی شده سرخ و زرد و غمش بدید شاه هوار  
 بدید لائق شاه و لفظ شاه هوار اکثر در صفت گو بهر آمده این نادرست فردوسی گوید شعر  
 برو کرد نیز آفرین شهریار + بسی دادش از بدید شاه هوار <sup>الذکر</sup> های مختلفه محذوف

هم شود ملوی معنوی شعر در دل بهرامتی کز حق مرده است + رومی دادار پیمبر مجزه  
 است بهوسناک مقابل عاشق نیست مثل بوالعوس بل یعنی خواستمشیند و  
 آرزو مندست و گاهی یعنی آرزوی شیوه که زندانه کنندیم باشد اول نظامی شعر  
 بنا دیده دیدن بهوسناک بود + بهر جا که شد هست و چالاک بود - و وفم حافظ شعر چون  
 پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + زندی و بهوسناکی در عهد شباب اولی  
 هم بر آمدن یعنی برابر شدن چه بر معنی بدن است و هم جسم کسے برابر او باشد  
 خاقانی شعر با سپاهی سنگ کعبه هم بر آید در شرف + سرخی سنگ مناکر خون  
 حیوان دیده اند بهنگامه بلند شدن بهنگامه گرم شدن نظیری شعر  
 فی همین بهنگامه رسوایی من شد بلند + عشق دائم بر سر بازار استوار آورد و هر جا  
 یعنی بهر جا نظیری شعر بزره دفتر امید هر کجا ملکشای + که مبتلائی هوا کار و زنی  
 دارد بزره مست مستی که حرکات پیوده از و سرزند نظیری شعر تجربه نداده که  
 اسرار دوستی + لائق بزره مست سر چارسو نبود بهنگامه روشن بودن از عالم  
 بهنگامه گرم بودن نظیری شعر عشق را بهنگامه امروزار نظیری روشن است + هر  
 از گفتگوش گرم محفل کرده اند بهایون کردن مبارکباد و اوان نظامی شعر  
 رسولان رسیدند با ساو باج + بهایون کنان شاه را تحت و تاج هم جاعم یعنی هم کا  
 نظیر شعر زدی کمی فروش ندادیش درومی + مشهور خاص و عام هم بامی تو  
 رفت پایا یعنی بامی های نعمت خان عالی شعر گشت او مشغول بر پایا است خود  
 حاضر نیز آنچنان بر جای خود پایا بدون تختانی اخیر فرزامون استر آبادی شعر  
 با و جونی پیر سدا مشب بگوشش بوش باز + همنشین از گریه بر پایا معذور دار -

سنجر کاشی و قصیده منقبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصوره است  
 در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون جباب گشتی نوح است بی غنا  
 سلمان بدشت ارزن اگر دیدیم چنین + بگریستیم بحالتی که بیا بیامیزار در سخن مطلق  
 نظیری شعر بفتوی خرد پار ساطلاق و هم + اگر هزار پنجشنبه مهر دختر تاک هفتاد و اند  
 ملت هفتاد و دولت نظیر شعر آکس که دین ندارد و گوید که عارفم + تکفیر او  
 بملت هفتاد و اندکن با لطف راه از عالم با لطف نمخانه و با لطف کوه خاقانے در  
 تعریف نایه گوید شعر با نایه شنوک با لطف راه + میگوید است نایه اسد هفت زمین  
 هفت آقیم خاقانے **شعر** زم هفت زمین بدین نگین داشت + تو سوان  
 یکی زمین داشت - ای جم بسبب این زمین هفت آقیم حکمران بود تو بسبب آن  
 نگین حکومت یکر زمین نتوانی کرد ای توانی کرد و قور از یک زمین شر وان ست  
 همقرین یعنی قرین خاقانے در هفتاد و بیله بغداد گوید شعر تا با لطف و باد  
 همقرین ست + خاتم خاتم نگین نگین ست عاقله شعر هر آنکو خاطر مجموع و یاز ناز  
 دارد + سعادت هر هم و گشت و دولت همقرین دارد همقریت یعنی گریختن و  
 یعنی گریزان نیز استعمال کرده اند نظایر و جنگ روس گوید شعر عنان سوی شکر  
 خویش داد + همقریت همقریت چون تند باد هر دو آن معنی آن هر دو که هم شاه  
 موطر شده و شاید فرزند علییه هر دو باشد غرض جرجانی صاحب شنوی و لیس در این  
 در مقام رفتن شهر و در ایوان همراه و لیس و سپرون ویر و بوی شعر پس آنکه دست  
 ایشان را بهم داد + لیبی کرد آفرین بر هر دو آن یاد با موار و فرزند علییه همواره فرست  
 جرجانی و شنوی و لیس در این در حد گوید شعر و گریه آسان بودی ستاره

جہان پر نور بودی ہا سوار ہر چہ بود گومی باسش یعنی ہر چہ باوا با و حفظ  
 شعر گنتم اسرار غمت ہر چہ بود گومی باسش + صبر ازین بیش ندارم چکنم تلمکے چند  
 ہارون شاعر خاقانی شعر ہارون صدر دوست فلک زانکہ نجشش + ہر شب  
 جلاجل کمرست از زین سفاکش ہم قہرین بس ہم زائد باشد خاقانی  
 شعر کیست ز مردان کہ ہست تیغ ترا ہم نیام + کیست ز مرغان کہ ہست دم ترا ہم تر

### باب الیاء والتحتانیۃ

یک زخم یعنی کسی کہ بیک زخم کار دشمن تمام کند فردوسی شعر بشد زال یک  
 زخم و پشت زال + می و مجلس آراست بفرخت بال یا کی مجولہ در آخر مضارع  
 افادہ ماضی استمراری و ہر چون و ہدی و گندی و امثال آن انوری شعر  
 ز نور رای تو روشن شدست راہ سپہر + و گرنہ کی رودی آفتاب جز بعضا فردوسی  
 شعر تو گفتے کہ الماس جان داردی + ہمان گرز و نیزہ روان داردی - و در  
 شعر انوری شعر عدل تو بود گرنہ جہان را نماندی + تا خشک سال جو ز فلک پیچ  
 خشک و تر - ظاہر نماندی فعل ماضی است از قبیل اظہار نون و از ما نحن فیہ است  
 این شعر خاقانی شعر با گش زندگی ز عالم پاک + یا حسان العجم فدیناک یاد کردن  
 در محل بیان کردن مطلق آمدہ فردوسی شعر من اینک پس نامہ برسان باد +  
 بیایم گنم ہر چہ رفت ست یاد ولہ بدست خودش تاج بر سر نهاد + بسی پسندد  
 اندر زہا کرد یاد - و یعنی ذکر کردن نیز فردوسی شعر سپر چون ز مادر بدینگونہ زاد +  
 مکر و ندیک ہفتہ بر سام یاد یکی بجای یک بارہ استعمل فردوسی شعر یکے بارہ  
 سر پیش اسمر نمود + سیاہی لبہ نے ہی بر فردو یاد رفتن یعنی از یاد رفتن

ای فراموش شدن امتیاز خان خالص گوید شعر و عده وصلی که ای سه پاره یادت رفته است  
 چاره در دهن بیچاره یادت رفته است یقیم آنکه پدرش بهیر و اما فارسیان بر کس که  
 از پدر جدا افتد اگر چه پدرش زنده باشد نیز اطلاق کرده اند خاقانی گفته شعر تیم وار  
 درین تیم صنایع است دولت + بر دیتیم نوازسے بوزن چون عتقا چه عتقا سیم نوسیت  
 و او نوازس زال زر کرده بود درین جا زال را یقیم گفته با آنکه پدرش زنده بود یار فر و  
 مداح یار و ستایش کننده آن شاعری گوید شعر بهر کجا که روم و صفت دوستان گویم  
 برای یار فروشی دکان نمی باید - و معنی ترک یار کننده مضموم می شود چنانکه در لفظ خویش  
 فروش در شعر نظیری در حای معجزه گفته شد یقیم بجای بالیقین بجزف بود و نیز  
 مستعمل نظیر فارابی شعر عدو اگر چه یقیم می شناخت هستی خویش + خیال تیغ  
 باز در گمان آنگند - ای یقیم می شناخت و معنی صاحب یقیم ای یقیم کننده نیز آید  
 استاد فرغ شعر من یقیم که درین پنج سال تیغ کسے + در خور نامه تو نامه  
 کبس نفرستاد یا قوت گشت افشار مثلش در زردست افشار  
 گذشت یاد طرف اللسان یاد می که بر سر زبان باشد  
 و این را در هندوستان نوک زبان گویند و مراد نیست  
 که بسیار از برست خاقانی شعر  
 اوصاف تو نیز هندسی را +  
 یاد طرف اللسان  
 یقیم فقط

کلمات صباهی  
 در کتب فارسی

# اعلام الحق و جواب سائله احق الحق

## سراج الدین علی خان آرزو

بسم الله الرحمن الرحيم

بهر چه از زبان قلم برمی آید انفعال ناشایستگیهایش بر روی صفحه سراسر یک قطره  
عرق میگذرد و آنچه از جیب عبارت سر بر می زند حسرت تا قبولیهایش در ماتم آبرو  
سینه جامه الفاظ می پوشاند تعینها از صحبت قلم محبوب سینه کاری و عبارتتها از شاست  
مدام دست فرسود و عزاداری نه معنی را از اشرف خامه امم به پیرایه فضل نازیدن  
و نه عبارت را بچشمور نامه ام از شکوه سر نوشت آرمیدن اینجانبیرنگیهای جهان  
خیال سخ و زرد گردیدن خجالت پروریهای تصویر نارسائی است و وقت آفرین  
وضع تامل اندیشه سزگونیهای خجالت غفلت آشنائی متذوری عالم نارسائی  
افسردگیهای شکنجه بی پروایی ربانی اختیار تبانت وضع تکمین میفرود شده و مجبور  
جهان عاجز نالی در فریاد بی سرو پائی ناچار به تمت فروشی صدای صر بر می کوشد



سیاه قلمی صغیر این اوراق آن قدر طوفان عرق سرداده که سراسر صفحات سیلاب  
سیاهی است بر بنای صفاکاری جوهر نگاه دویده و اندیشه زبونیهای جرات تحریر  
بیشکند یافت نارسائی افتاده که سر پای نال قلم الفتنست بر زمین صفحه کشیده عذر  
ناکس باری با عانت گوشه گیری از شکوه خجالت اظهار بر آرد و لحن ناشکسته با لنگر  
بفقس آرائی زمین گیری زحمت اندیشه پرواز بردارد و جمله طول کلام ناله پروریهای  
دانع این المسمت و حاصل عبارت آرایش نوحه زحمتهای این ماتم که اعزه را با همه  
رنگینه بهار تمیز خار خار تصویری دامن نیکنارد که مگر این محمود خنکده اختیار یعنی صهبان  
بی برگ و ساز که عمر است در عشرت کرده امید قبول از الفت پرستان غبار بیرون در  
و در زبانه دانع حرمان از بساط آرایان ناله بی اثر از با و بوختان تحقیق دناعی رسیده  
که بی پروگیهای کیفیت اسرار ازل از پیمان طبعش جرحه ایست بر خاک ریخته و از صفا  
منحه رموز سواد می برگرفته که کشف نغمه معنی تقدیر از آئینه خاطرش تمثالی است جلوه  
بی نقابی انگیزه و حال آنکه بی پای نیهای محیط بی سرمایه بجزار موج عرق علم طوفان  
می افروزد و ظلمت اندویدهای شبستان ناکس بصدد دانع الم چهره افروز شکیها س  
شمع می طاز و چهره افروزی شاه تفصیل ناگزیر جلوه بی نقابی است و رنگینه بهار توضیح  
بی اختیار چمن پیر الیهای وضع بیجا بپوشیده مباد که کلام معجز نظام صاحب کلین  
شمع معجزه حزن که رنگینه بهار طبعش خون صد گلستان برگردن گرفته و ششم  
صفای خاطرش روی هزار آئینه در زنگار نفته چین کند افکارش در گردن نفیس  
سوز بچای غزالان معانی اسرار نامی جبل الورد بود عالم گیری دام اندیشه اش در شمع  
غنقای مضامین گرم انداز ادای این مرن قرید شوی معنیش بر قست هر نفس از

ابر الفاط هیامی چیدن و فروغ مضامینش خورشیدی بهر دم از مطلع عبارات  
 ناگزیر درخشیدن پاکی انفا سسش بر شبنم آلود گیهای بساط صبح چشمک زن تره های  
 دامن و پر تو خورشید ضمیرش بر روشنی خطوط شعاع تمت فروشن سیاهی و دود مخمن  
 رنگین عباتش بهاری گل زکرده که در حسرت آباد تماشای خطوطش رگ یا قوت را  
 و آتش بناید شست و شستگیهای پاکی الفاظش آبی بوغن نیاورده که در هیلوش گوهر  
 را تمت عوق بر خود نشاید است مشنومی صفای رومی صبح فیض در باره غنبار  
 جلو گاهش است پاکار بهار وضع شوخی رنگ فکرش + گل دستار معنی لفظ کبرش + از آن  
 لقطه که پیشانیست ریخت + گلستان جلوه صد شبنم انگینت + ازان دم گرم شود یکدم خیر دار  
 گم از دامن آئینه بردار + ز فیض آن بهار طبع رنگین + ورق خواهد شدن امان کلچین  
 اگر حفظ کلامش را کند پاس + رگ گل می نماید تا رانفاس + وین تا با کلامش سازگار است  
 تنور جوشش طوفان ناست + بود دیوان او چون دفتر گل سراسر شقی آبنگ بلبل +  
 برای روی گل زان جمله نیرنگ + خجالت دستیار سحرخی رنگ + ز لفظ معنیاش کان جمله نور  
 زبان خامه شاخ نخل طلورست + ز شعرش کا نذر و دار دالم راه + همه گر حرف  
 گوی گل کند آه + ز حرفش آتش دل میزند جوش + بود هر نقطه اش اخگر در آغوش +  
 نفس از حرف او صد ناله دارد + نمود شعله جواله دارد + صفای مطلقش تا میزند جوش  
 نفس فیض سحر دارد در آغوش + طراوت بسکه از هر حرف بارو + ورق چون جسد  
 عرص موج دارد + جوش طراوتش عرق در سعی نفوس او ایهای خشک و وضع  
 مکر و بان عالم کم ظرفی زینجه که سیل بے آبروی بر سستی بنای تکلیف نشان  
 نغزده و آئینه صفایش چشمک بر رنگ فردشهای زشت مثالان - کوچ چو صلیکی نرزه

که شرم حرات اظهار نقاب بی بر چهره خود نماند و نشان نماند و خصوصاً معکوساً  
 عرصه لاف عنان گسته نفس سوزیهای گزاف و شجاعت زوده امتیاز  
 باطل و حق صاحب نشود احتیاج الحق که ذات الفانطش زبانه نست  
 در انداز سرزنشش در از خود و احرار و نفس دمانه نست با دای و شناسش  
 باز بکلم آنکه از بی انصافیهایی در انقباضش هنوز از هر لفظ صدای صرپست  
 تظلم آهنگ و از تطاول بی اعتدالیهایش تا حال سینه هر نقطه از خط مالامال خند  
 آرزو با چپ و راست محو بی اختیار است و خواهشها از شش جبهت گرم پیغام گذار  
 که هر گاه سعی ترود و عزم تملانی دهن می تواند در و در اندیشه جولانگری چراد و اسپه  
 نمی باید ساخت و چون عیار گیری زرقاب ممکن است در کوره امتحان چرا خود را ماسور  
 گذارش نباید ساخت چون بهای بجزئی اعراض و در مجموع معذوریها سر از بیج جا  
 بر می آرد و حرات کسر شبها در گرانباری مجبوری فرق از زانوی تسلیم بر نمیدارد  
 بی اختیار نالانا رسا از جیب سریر قلم سر بر می آرد و آه عجز نو اور لباس خط جبهه بخاک  
 معذوری میگذارد و صاحب قدرتان عالم انصاف صدای صریر ناله عجز  
 بیعت داری تصور نمایند و دست نشینان بزم امتیاز از شکستگی وضع خط عذر  
 نفس سوزیها خیال فرمایند یارب امید یوسان از در یوزه فیض قبول محروم غایت  
 و دعای خاکساران غیر از طومار شرف اجابت نخواند بجز گری آئینه احوال  
 دار و چو در آئینه بینی حیرت تمثال مادار و چو عنقا سر بکبر نیستی در سینه می در زود  
 حضور بی نیازیهایی زیر بال مادار و چون در تازگه بهارستان این تحقیق جز  
 آبیاری نهال حق پروری نمیتوان یافت موسومی اعدا را بحق بچیه واری از پرور

شهرت و اشکافت هرگاه در محفل تماشای و منع این خطوط جلوه نام و طویله نخلت انما  
 فرود شد به تکلیف تو هم غبار ساغرا عراض توان پیود و به بهانه تجلیل و در نتیجه فرکان  
 عطف عنان نگاه باید کشود سبکه ذوق عرض شومنی جلوه مشتاق است  
 نقش از رنگ خیالم محو این اوراق ماند + نشسته عرض سخنها داشت رنگ اعتبار +  
 شیشه ناموس وضع خاشته بر طاق ماند + گر به برزم سور و گرد حلقه نام رسیده +  
 ناله ماهم بزنگ بخودی مشتاق ماند + حیث آلمنی که نخلت بر در انما صفت رفت +  
 بر حرفی که وقف شکوه اخلاق ماند + هر چه در فهم خلائق رنگ گل کردن نداشت +  
 جمله گرد و اسرار نگار یا اخلاق ماند قول سوار است بر اسپ چو بین شاخ + بود گرم بار  
 طفلانه گل اعتراض اسپ چو بین اگر چو بین حیث القیاس بر معنی منتهی  
 شیخ دلالت میکند لیکن با نیمه مستعمل نیست بل معنی تابوت آرزو جواب  
 معلوم نیست که قول معترض نتیجه غلبات حسد و بی انصافهاست یا انکم تو همی است  
 دو اوین و منشآت فصحا و گرنه کیست که نمیداند که اسپ چو بین هم کنایه از تابوت  
 است و هم عبارت ازنی است که دست خوش سواری طفلان است و موصوف با ریخته  
 باز گیران از اینجا که معنی اولش که چون نقش نفس خیره عمر و چون تابوت بار دوش  
 آگهی داشت حاجت بایر او نظیر ندارد اما معنی دوم با آنکه از کمال ظهور چون بی نوشته  
 انفا سس مانند جو زمین یا افتاده اطفال است چون بدور باش عدم آگهی  
 نقاب از چهره تحقیقش بر نداشته در پیشگاه ظهور قامت بجلوه بی اختیاری می آید  
 تفسیری بدانی در رفته که بمرزا محمد امین در طلب اصطلاب نوشته میفرماید فقره  
 فرسش با اسپ چو بین نرسد و جای دیگر همچنان ایراد مینماید فقره اسپ چو بین علم

طی این باوینیار و نمودن ظاهر است که درین بر دو مقام بجز معنی مذکور شایسته مقصود  
 جلوه گریست قول درین فکر که تعلیم چین سازم بجهوش را با بدن غول در هم با و عذار  
 مشکسودش را اعتراف اصل عذار مشکسود و چه معنی دارد زلفت و کامل مشکین و مشکسود  
 و در او این نصیحه دیده شده عذار مشکسود بونی از صحت ندارد جواب صاحب  
 و باغان عالم انصاف میداند که ز کام فرسودگیهای و باغ خستاد را چه علاج و گرنه چه  
 نکمیت بائی که از مشکسودی عذار شایسته است ترکیب و باغ عانی نکرده است  
 چنانکه مشکین انقاسی اصمعی شاید عدل است شعر تونی که نیست عذار تو مشکسود  
 منم که زانتش حسنت ندیده و دو هنوز - در اینجا احتمال صریح است که عذار را با اعتبار خط  
 مشکسود بسته باشد این را چه باید کرد که با بافتنی که از اساتذہ قدیم و قول او چه جا  
 مابندی نتردان که در لغات اهل زبان سندست خسار را مشک بسته شعر خلیت  
 ریجان و خالت لاله خسار مشک - زنگست آهومی چین و غمزه خونخوار مشک  
 طرفه ترا که بجز از آن عرصه بدعت بر خاسته که غمزه و خال را به تشبیه مشک لاله پیر است  
 و حال آنکه زبان بگفتگوی پای در هوا کشودن درین مقام یارای حوصله منی بنید و غایب  
 از همین قبیل باشد درین دو شعر که غمزه و باغ نازک مشامان طیب الانقاس می گردد  
 ریاضی روی تو ب مشک ماندوز لفت بخون + میگویم می آیم از عهد برون  
 مشکست ولی هنوز اندر زمانست + خونست ولی آمده از ناف برون  
 و حق آنست که این از عالم تشبیه مغالطه است و آن مانند کردن چیزیت بخیر است  
 بنجی که در عرف عکس آن باشد و باز تدارک آن بجهت رفع مغالطه پس ظاهر است که  
 مشک در ناف خونست و خون بیرون آمده از ناف مشک از اینجا است که ریخته

صدای صریخ می یکی از گلدسته بدن معالی گوش الهام را بعالله خنده گل می فریبد  
 قطعه دهانت بگل بازمی دهنواز چو عنجه است رخسارت ای دلفروز + رخت عنجه  
 لیکن شگفته تمام + دهن گل ولی ناشگفته هنوز - عنجه شگفته غیر از گل نمی تواند بود  
 گل ناشگفته جز عنجه چه خواهد بود چون پیشتر است تمام روح صحت چاره خلل پیر  
 دماغ شبهه او را مگر دیده است بهانه جوئی اندیشه قابل تمت احتظار بر می آید  
 سانی همین حکمت چاره میوست دماغ سوزیهای سراج الدین علیان آرزو خواهد کرد  
 که غبار انگیزی هوای دراز نفسیست پیشکها که بزخم گلبره پوشیده یعنی درین مقام که  
 شعر گره اش شود از حکمت گل شکین تر + هر که از جلوه رخسار تو از جبارنت  
 ارشاد کرده اند که رخسار را با مشک هیچ نسبت نیست با آنکه معنی شعر مسطور بزرگ دیگر  
 جلوه گریست که خان مذکور از سبب اعتنالی چشم تامل از غوا مضمزش پوشیده اند و جلوه  
 بی نقابش و از سیده درین باب مفصل گفته خواهد شد در رساله که ترتیب آن جداگانه  
 در جواب تنبیه الغافلین مزین خاطر فقیر صیباتی است آیدیم برینکه قدرت نایبها  
 اساتذہ جامی و قمر زون ما هندی تراوان که جز اثر اقدام جادو پافر سوخته سعی تو بود  
 ندایم نمی تواند بود مع کمال تو بس است آنچه درینا بازی است قوله همان شعر  
 خراب از وضع این مسند نشینان شد + مثلث بود خاصیت همانا این مربع را  
 اعراض مثلث نقشیست از عالم مربع نه خاصیت اگر میگفت این مربع را  
 خاصیت مثلث است درست می بود قائل جواب بر صاحب فهم پوشیده نیست  
 مثلث اراده خاصیت اوست چنانکه از زهره اراده آواز زهره در مصرع نقلی  
 از ناقوس اراده آواز ناقوس هم در شعرا این حضرت یعنی شیخ علی مزین که میفرمایند

شعر که از زهره خوشتر شد آواز او - یعنی از آواز زهره شعر سر کافرشدن داریم  
 که بتیازد عشقش که ناقوسش بجای نغمه یاحی شود ما را - یعنی نغمه ناقوس بجای  
 نغمه یاحی شود و این از شعبهای فن بیان است در مصورت اراده که مطلوب متعین  
 است صریحاً از الفاظ این شعری ترادود قول ابروی کجست بر سر یک مه دو بلال است  
 این سحر چو حسن تو یا سحر حلال است اعتراض مقابله معجزه با سحر حلال خرق عادت  
 و الا سحر مقابله معجزه است جواب انکار مقابله معجزه با سحر حلال هم خرق عادت است  
 و گرنه صدق این دعوی جز شاهد تسلیم بر نه آورد در جواب این انکار زبان ملغم غیب  
 ترویج مکتب غیب یعنی خواجده شیراز بدین عنوان سرودش کرامت گردید و شعر معجزه است  
 این نظم یا سحر حلال + یافت آور و این سخن یا جبرئیل - و باوه گسا میگذرد معنی آفرینی  
 و ردی اشکام خمره و شوار گزین گچین بهارستان رنگین مقال صاف باوه انصاف  
 یعنی زلالی در مصطلبه شتوی محمود و ایاز زبان کیفیت سازی برستان باوه تحقیق پیوده  
 و شمار آلودگان خمنا یعنی راسرست نشسته معنی نموده شعر بیاری شاعر افسانه پرداز  
 می سحر حلال و جام الحجاز - آری از خرق عادت جناب شیخ است که مقتضای آیه کریمه  
 و انزل علیکم حمیم و انکم ترکوها و عذب الذین کفروا و اولک جزاء الکافرین و امن بکر زبان  
 زمان سحر غیب در دفع هجوم فسادش پرداخته اند قول گردید زهره پوست بر اندام  
 شهیدان + فرگان کس و شنه شکار است به بند اعتراض و شنه شکار چه معنی دارد  
 جواب فقیر صهبائی مدتی در ترکیب و شنه شکار حیرت پرست بهنگامه او با هم بود تا  
 در یابد که از چه کیفیت رنگ مشهود معنی نیست است هر چند گرد مطالعه او و شنه شکار  
 جدید بر آمد اما ظور همان و شنه هوش شکار هنوز چه خونها که در دل مضطرب بنی انداخت



در عالم اضطراب چنان بنیال رسید که مگر دشنه شکار مری که خواهد بود یعنی کسی که دشنه شکار  
 او باشد یعنی مکرگان او آنچنان شکار کننده است که دشنه را شکار کرده اما از آنجا  
 که من طلب شکار فوج و واقع است ناگهان نسیم اعانتی از گلشن ابراهیم و زبیدی نسخه  
 الباطل الباطل که در قی چند از فتح علیخان است در همین باب بنظر رسیده شده که  
 زبان خواننده ندیب نوایش باین عبارت زمره ساز گردیده دشنه شکار غلط کاتب  
 است و صحیح دشنه گذار چنانچه در دیوانی که اکثرش بخط مصنف و خوش بطریق یادگار  
 به محمد حسن خان حسن تخلص است مسطور است من آزاد التحقیق فلیخرج الیه آهی کلام  
 آری دشنه گذار صحیح و دشنه شکار غلط است که کاتبان کور سواد گناه خود را بر گردان  
 مصنف است اندام حق و ز اصایا تیریزی چه دشنه که چنین گفته شعر هیچ از  
 چنگیز خان بر عالم صورت زفت + آن ستم کز کاتبان بر عالم معنی رود - روزی  
 از روزهای پیشین ابی انصاری طینتی که در حسد و اعتساف از معترن پامی گمی آورد  
 پیش راقم زبان بسوال لاطائل بر شود که نگنایا کن درین صورت هم خدشتم که  
 من خاطر است رفع منی شود چه دشنه یعنی خنجر است که عیاران دارند و در احوال  
 خنجر کوچک است برین تقدیر از دشنه گذاری پوست بر اندام زره چه بطور شود چرا که  
 زخمی که از دشنه بر بدن پیدا شود شکل مستطیل دارد و گرد آری زخمی که مشابیه چسبند  
 زره باشد از تیر بهم می تواند رسید با اینهمه زره بر می محافظت بدن است از تیر یا  
 خنجر و شمشیر درینجا از تشبیه زره چه اراده ملحوظ خواهد بود و گفته امی خود پسند زخم خنجر را  
 تشبیه ناقص البته بجلقه زره تشبیه میتوان کرد و این اسایب بیشتر زبان زوده  
 اکابر است و هر که اندک وقوفی بر علم بیان داشته باشد تعجب همچو امور نخواهد بود و قاصد

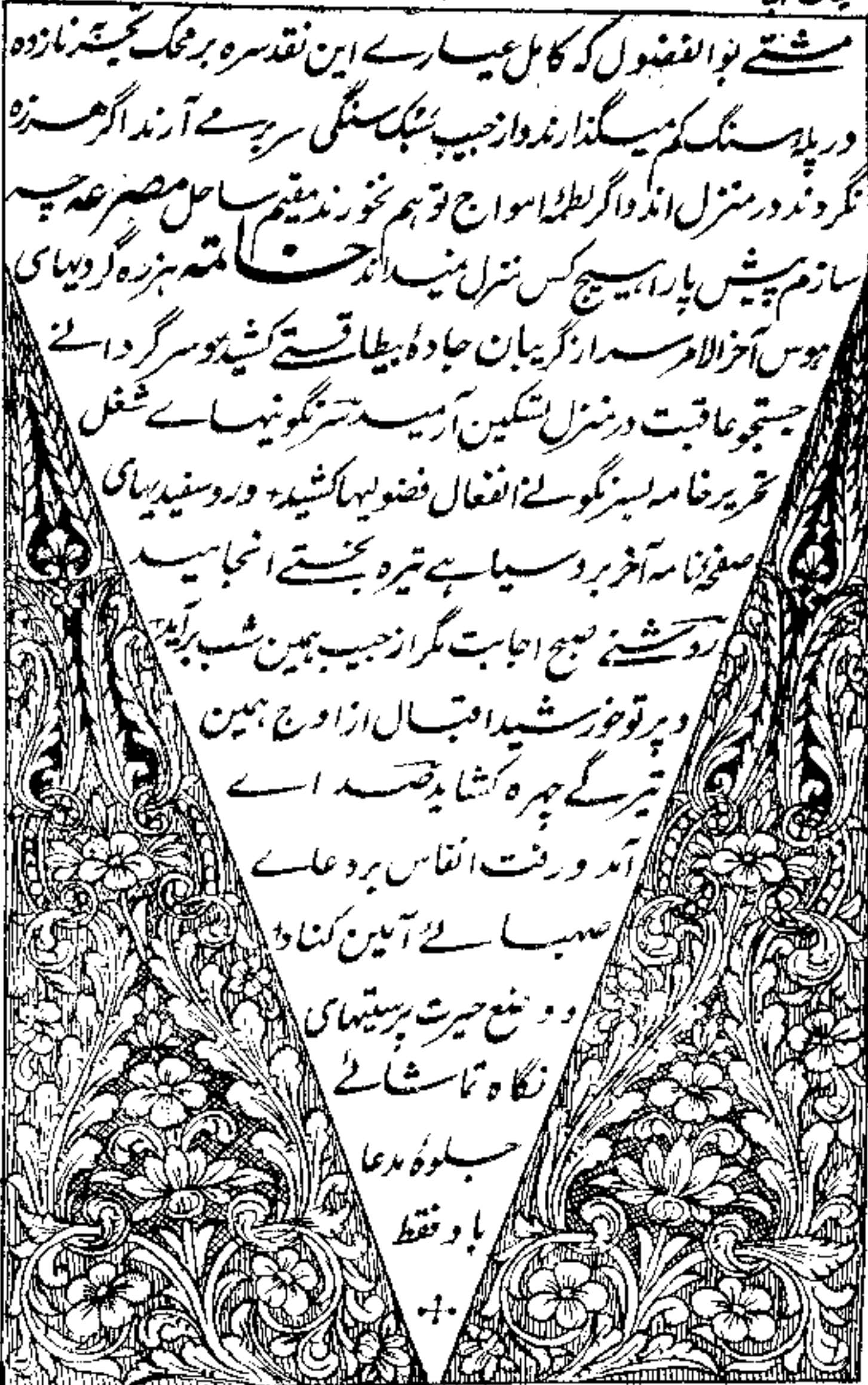
هیچ وجه حاجت بایراد نظیر ندارد و از زره شدن پوست اراده از سوراخ سوراخ شدن است  
 نه محافظت چنانکه بر سیاق فهم پوشیده نیست قوله در ساغر به شیاران این نشه نمی بخند  
 حیرت زدگان دانند آن عارض ز بسیار اعراض منظر و نیت نشه در ساغر طرف  
 حیرت است زیرا که نشه در شراب است نه در ساغر جواب نشه افزائی کیفیت  
 مرزا صالحا چاره غم را آلودگیهای حیرت معترض خواهد کرد شعر ساقی ما در مروت  
 هیچ خود را نمی نگرود + نشه انجام را در ساغر آغاز داشت - در ستر درین معنی است  
 که چون نشه در شراب است و آن در ساغری باشد بجا نبودن نشه در ساغر نیز  
 جائز داشته اند و از اینجا است سره آلود و سره سا صفت نگاه و گره قیاس خود چنان  
 می خواهد که صفت چشم باشد چنانکه از سره حروف و الفاظ این هر دو شعر سواد نظر  
 روشن میتوان کرد حاجی محمد اسلم سالم شعر سره آلود نگاه می که بیاوم آمد + که شکر  
 شفته از قره ام طوسی ریخت - میر نجابت شعر نرگس سیاه مست بر آید ز تر قیش +  
 آنرا که میکشد که سره سالی تو قول گشتند ز حسن تو تسلی به تجلی + کوه نظران همه  
 گرفتن سهارا اعراض کوه نظران سواد است هر چند شطیحات شعر امیش از آن  
 که گفته شود لیکن این قسم از شیخ بعید است جواب قول سواد است از حد معترض  
 خبر رسید هر چه پیر تا جوان دارد و انا تا نادان آگاه است که شعرایی لحاظ سواد و  
 بی ملاحظه کفر و شرک هر چه می خواهند گپی زنند اگر شیخ خلاف شعر از عالم تحقیق  
 حرف نینورده باشد البته این معنی از وزیر بعید باشد و گرنه آنچه رسم و قرار داد شعراست  
 از آن چه گزیر خواجده شیراز علیه الرحمه که بزعم ثقات هم از اولیا و هم مقتدای شعراست  
 می فرماید شعر پیرا گفت خطا در قلم صنع زلفت + آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد +

و جانی زبان خاموش با این زمزمه سامعه نواز گردید شش بر روی بیکره و چهره بر غولی گن  
 مرو بصومعه کانی سیاه کارانند غلا بهرست که خطا پوش و سیاه کاران کم از کوه نظران  
 نخواهد بود خسرو و شیرین سخن که خسرو ملک عبارت و پادشاه اقلیم معانی است چنین زبان  
 گردیده شش خلق میگوید که خسرو بت پرستی میکنند آری آری میگویم با خلق و عالم کار  
 پس نظر بحسن اقیامت این هر دو پاک بینان عالم تقدس باید که این معنی از ایشان  
 بعید باشد و ناخن اعتراض چهره معنی بخراشد و حال آنکه کاوش وقت بیجا و حسله نداد  
 و همچنین در کلام سائده دیگر بسیار است که طرف مراست تعداد تا پ شمارش ندارد و قول  
 بیای خم من مخمور بر لب خاک می مالم + سبوی قسمتم خشک از دل عمان برون آید  
 اعتراض خاک بر لب مالیدن در محاوره ثقات بد معنی استعمال است یکی معنی شام  
 و انکار و دوم اخفا و استار فلما محال این بر دو معنی درین شعر شیخ درست می شود و باز  
 مراد شیخ خلاف جمهوریت جواب مراد حضرت شیخ استار مخموری خودت پیش مستان  
 بنا بر پاس حرمت زیرا که چون سبوی قسمتمش از دل در پا خشک بر آمد پس ضرور شد که  
 در پایی خم مخموری را که دارد از مستان مخفی سازد و لذا خاک می مالد و این رسم سبک است  
 که برای رفع بوی شراب خاک بر لب می مالند پس معنی آن باشد که در پایی خم خاک  
 بر لب می مالم تا همه کس بدانند که این هم شراب خورده است و خاک بر سر نشان باد  
 مخموری نیست مراد شیخ هیچگونه در پرده اخفا نبوده است اما منی دانم که سستی با  
 کدام عفتت کاسه و مانع معترض را از باوه پوشش تنی ساخته و لشکر چه  
 مخمور بر بنگاه حواسش دو اسپه خسته قوله در دولت خود بیند اگر  
 دولت و صلت با آئینه نظر پیش سکندر نکشاید **عصر** نظر پیش

کے کشادہ محاورہ غریبی ست کہ گوش کے آشنائیت جواب نظر  
در کسی و چیزے یا جانب کسی و چیزے کشادہ خود محاورہ ایست کہ از غایت  
شہرت حاجت سندان دار و اما نظر پیش کے کشادہ البتہ بظرف فقیر مہربانی  
نیامدہ در نیصورت کہ در کلام امین حضرت یافتہ شد و در سستے آن چہ  
طرف حیرت ست کہ از نسبتے کہ انوری و حنا قال یا اساتذہ دیگر قید قبلہ  
تحقیق معتقدان گردیدہ اند حضرت شیخ چرا قابل امین معنی نباشند چہ با وجود  
شرف زبان دانے کہ فی الحقیقہ غلطی ست شایستہ آنجناب شمرہ فصیل و  
و کاشش چہ قدر آوازہ و گنبد نیلگون فلک انداختہ و طنطنہ تجر علوش  
گوش ساکنان ربیع مسکون کر ساختہ اما چہ باید کرد کہ گوش ہوش را بہ پنبہ  
نار سائے آگندہ انداز نقاب بی بصیرتے بر چہرہ ہمیش افگندہ و گرنہ چہ سستے  
دارد کہ قول اساتذہ دیگر چون نزول و سہ ہمہ قابل تسلیم باشد و در نجیب  
ناخن انکار چہرہ شاہد قبول محرا شد قول شد از طلبا چہ نیکے خسار یوسف ما  
دیگر چہ طبع باشد بخوان روزگار شرا عتر اصن طبع ہر چند باسکان قوم  
در کلام قدما ہست لیکن مادہ گوین قاطبہ متحرک می آرزو می کہ اسکان آن  
غلط سے دانند بے جناب شیخ یا دو کار سلف ست و اقدم قدما ست طرز و طو  
متأخرین را کجا بخاطر سے آرد کہ پاس آن داشته باشد جواب ہر چند  
در کلام متأخرین طبع بہ تحریک دوم بسیار ست اما اگر یکے از متأخران بہ تتبع و  
تقلید اکابر آنچنان بستہ برو چہ زبان عیب توان کشود چہ ہر گاہ در زبان  
قدما چیزے نفس زدہ گردیدہ باشد متاخران را در استعمال آن چہ جا

گفتگو است و حال آنکہ مرتبہ کلام شیخ از مراتب کلام متأخران در گذشتہ در  
 سلک و رتبہ سخن قدما منسلک گردیدہ درین صورت بے حسد و اعتساف چہرا  
 احتمال نشود کہ استعمال طبع لبکون ہم بطور تقدیر است کہ افضل الشعراء فضل الکنا  
 قاتمانی در تحفہ اعرابین سے فرمایند شعر گردون بیستہ الملع گوہر چون خواصان  
 شدہ نگون ہر طرفہ ترانیکہ لبکون دوم در سرعہ شیخ غلط کاتب است کہ نقطہ  
 معترض رسبہ و گردنہ بہ تحریک دوم نہ ہو بہت بدین طور غ و دیگر ملمع چہ  
 باشد از خوان روزگار کشش بقیہ ہم ملمع بر لفظ چہ پست آنکہ فتح علی ستان در  
 نسخہ ابطال الباطل از دیوانے کہ بخط جناب شیخ است نقل کردہ قولہ برون و زنگ  
 از پنگ شان پیڑے یعنی آید ہنگر از گور ایشان ہنگ بردشت استخوانی را عمر  
 یا سہ لفظ استخوان بشکستن فک صافست را چہ خوانست چو اسب  
 چرب و نرمے زبان خامہ نامم ہر دی کہ خوان سالار ملک معنی است از انجا  
 کہ در استند از میوہ کیفیات جوایے ز زینجا از بخشل دعای یوسف علیہ الصلوٰۃ  
 بر نور دار شیرینی گفتار گردیدہ گر سہنہ چشمان مائدہ حسرت را دہن بلغمہ  
 شکستن سے دوزد شعرا گلی آمد برون از داغ ناسور + ز یک مشت  
 استخوان یک پیرہن نورہ قطع نظر از ہرزہ گرد ہاے چپ و راست کہ عبات  
 از گردگشتن مطالعہ دو اوین و منشآت اساتذہ پیشین است قول این حضرت  
 کہ افضل متاخرین و اشرف مفتدین است خود سندیست ہر گاہ  
 چیزے در کلام معجز نظام حضرت شیخ منظور مطالعہ گردونید ہم  
 کیا انہما معتبارا باندائے پرا قابل اسناد نباشد و اسے برناو آنے

مشتے بوالفضول کہ کامل عیار سے این نقد سرہ بر محک بخت نماز وہ  
 و رپہ سنگ کم می گذارند و از جیب بٹک سنگی سر پے آرنند اگر ہرزہ  
 نگر و ندور منزل اندو اگر لطف اسواج تو ہم نخورند میقیم ساحل مصر عہ چہ  
 سازم پیش پارا ایچ کس منزل میں اند **ح** مہ ہرزہ گردیہای  
 ہوس آخر الامر سدا ز گریبان جادہ بیطاق سے کشید ہوسر گردانے  
 جستجو عاقبت در منزل تسکین آرید ہترنگو نیہاے شغل  
 تحریر خامہ لیسرنگو لے افعال فضویہا کشیدہ و در سفید سیای  
 صفحہ نامہ آخر برد سیاہ ہے تیرہ بختے انجامید  
 روشنہ بوج اجابت مگر از جیب ہمیں شب برآید  
 و پر تو خورشید اقبال از اوج ہمیں  
 تیرگے چہرہ کشاید قصد اسے  
 آمد و رفت انقاس بر دعالے  
 صہبائے آئین کناو  
 و در نفع حیرت پرستیہای  
 نگاہ تماشائے  
 جلوہ مدعا  
 با و فقط



تقریباً نسخہ کلیات صہبائی چکیدہ قلم بلاغت رقم سید الکمل  
 فتح الامرا نواب والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بہادر  
 امیر سیر ریاست بہوپال دامہ اقبالہ و زاوہ جلالہ

بیخودی کاش گزارد کہ بضمون برسم | ابد عمریکہ زجانان خبری سے آید

نگار آرہا ہے دیباچہ سخن را شیوہ آن باشد کہ چون قلم بردارند و کاغذ پیش گزارند نخستین حمد  
 بزرگوارند و لغت پیش آرند آری خالقے کہ با مخلوق ستایش کردہ شود حسد ای توانا  
 و مخلوقیکہ با خالق نیایش کردہ آید پیغمبرنا، اما بعد مرسلہ گلوی شاہد گفتگوست کہ کتاب لا جواب  
 کا بعد فصاحت و جان و تن بلاغت را توان گوی گریبان خوش خیالی جوئی گلستان تازہ مقال  
 نیمہ بازوی خیال آرائی کلیات مولوی صہبائی عمریت کہ چون مجموعہ حواس فلک زدگان  
 پریشان بہ نظمی در مشرق و شری در مغرب بنظر سے آمد بخشی در شمال و پارہ در جنوب شاہد میشد  
 لراقمہ گل کجا غنچہ کجا سبرہ کجا لاله کجا شکر گل مجموع نہ بیند گلستان مرا - ارادت نشان مقال  
 را ازین اتری سرت بر سرت می فرود و عقیدت کی نشان خیال را برین پریشانی دل ببول  
 میسخت ہر چند کہ چرخ خواران یکدہ صہبائی در اطراف واقعات و بہرہ ربایان آن گجور کیانی  
 بسیار از بسیار بودند لیکن برے ناپاکشاکش روزگار و مجبور زمانہ ستم شعار و بعضی دولت  
 بیرنج را امیدوار و شراب مفت را در شمار بودند عاقبت عندیپ گلستان کمال و طوطی شکرستان  
 خیال مجبی منشی دین دیال نیز منشی جنبی ریاست بہوپال کہ شاگرد عقیدت مند است و مغفرت پیوند  
 خویش ست کہ بہت بست و بہتر تب و تندیب این گلکہہ خیال برخاست و جمیع اوراق ہرین  
 را کمال کشش و کوشش بصورت مجموعہ آراست لراقمہ ہوش از عشوہ دل از غمہہ شکیب از  
 بزبانہ جمع کردند پس از عمر پریشان مرا، اکنون کہ درین آرزوی این گرد آورار ادت پرست بلوید  
 و نزدیک ست کہ این شاہد و فریب تمنا از حلال طبع گرم خوب آید لونت آن رسید کہ احباب



تختها سیاه کنند و خاتمها بزرگازند مولف الفت پیشه مرا هم سیاه آورد و از رو سے  
 خصوصیت که در ابا دوست بران کشید که قطر بچند بنام تقریظ از قلم نسو و چید  
 بچار آمد چمن در سلوه و یاران بکچیدن در ریانه بنیا نواسیا آخردا سینه دار سے

تقریظیخته قانعی از قلم کلیم طور سخیندانی خوشتر ملک شیرین زبانی آتش زبان  
 شیو بیان جان بخش و آلب سخن جناب سید نور احسن صاحب پورین  
 نواب الاحاه امیر المملکت محمد صدیق حسن خان در امیر کبریت بهو با

بوج کبریا کز بسا و عجزت راه آنجا | سروئی گراینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

هان و بان ای کلیم طور سخیندانی لختی فکرت نازک و در دانش اندیشه را فراهم توان کردن تا آنچه  
 گزاردنی ست گزارش گیر و دومی خاطر شوریده و دل از خود رسیده را بر سر حرف می آید  
 که هر چه از دیدنی ست تراوش برگزیند درین دلیلی که چار سوی شعر و سخن گرم خاموشی است و نشووه  
 گزاران معانی نو و کهن و وقت فراموشی پاکیزه گفتار ناخن بدل زن آگینه در جگر شکن خاطر نشان  
 و دانشین کلیات آن در یگانگی یگانگی یکتاست که بولانا امام بخش صهبائی زبان زد  
 جهانیان ست و به پیر میکرده نو آئین طرازی سرد فرس و فران سے طرز اندیشه آفریده اوست  
 در تن لفظ جان رسیده اوست به پشت معنی قوی ز پہلویش به نامہ را فریبی ز بازویش  
 طرز تحریر انوی از وی به صفا ارتنگ مانوی از وی به نظم نظم اوست و نثر نثر او نه به چو شمشیر  
 جادو و طرازش دلربا بنده تر نثری و نه چو نظم گهر بارش خوش آئینده تر نظم قصه مختصر او راق  
 این گلکمای همیشه بهار و در رنگ برگهای خزان آشفته تبار پریشانی و بهار این گلشن خیا همچو  
 سواد کاکل پریشان خوبان از دست روزگار قرن صد حیرانی بود که سخن پیوند دانش اندوز  
 روشن روان پیش از روز لفظ گستر معنی پرور فروغ بین دانش و چراغ دوده پیش بر گزیده  
 خصائل ستوده شامل منشی باشی جنبی بهو پان منشی دین و بال که در تلامذہ بولانا صهبائی لغت گفتار

ناوره بیخ است و حسن تقریر و لطف تحویر را شایگان کج در پارسی طرازان بسین خیرین شینیان است  
 و در شیوه گزینان بیشین آبر و بخش بسینیان دهن است بر کز زرد و بگرد آوردن نظم و شعر آخوند  
 شناس قلم فرا جدان سخن مهر و ماه آسمان هنرمندی را بر گلزمین ترتیب و تقصین فرود آورد و تا  
 خویش و صحت آن کوشید انصاف بالای طاعت است و در دریافت این زبان و فراهی چنین یوان  
 که شک نگار خانه چین و روکش ارزنگ تو این مانی است جمدی ناپید اکنار و کوششی بسیار  
 از بسیار بر روی کار آورد و جهان معانی را باین تازه مانی تا زنگی دیگر از زانی فرمود و سیاس  
 این منت برگردن است هر ذی منت فرض وقت است و تسایش این شرح معنی شناس  
 بلند طبیعت بر صبح نفسان پاکیزه طینت واجب و کین که کار و شوار روزگار را باین بخش  
 و کوشش آسان و در نمود و عالمی را از مشتاقان سخن نادره کار جهان سخن گسری راه نمود  
 ساقی بسیار لعل می کز فروغ آن اندیشه لاله زار شود و دیده گاستان به گز گز در پری شب  
 اندر شعاع آن چشم آدمی نتواند شدن نهان به خوشبوی ترز غنبر و رنگین ترز عقیق به  
 روشن تر از ستاره و صاف تر از روان به یارب این صدیق که چشم را م را  
 روشن و دوده فرودس را چراغ است گلگشت گاه جسلوه خواستاران سخن باد

تقریظ کلیات مولانا امام بخش صبا از نسیب سخنوری چراغ خانوادہ  
 هنر پروری کتیبای زمان سید علی حسن خان سلیم کبیر پور نواب  
 والا جاہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بہاؤ

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| نال ای سلیم راہ فلک بر لبستہ اند | ہر چند ویر آمدہ در نہ بستہ اند |
|----------------------------------|--------------------------------|

مرا کہ ہنوز پای از کوچہ سپین فراتر نہ تہادہ ام و از دائرہ سینرہ سالکی بیرون زرقہ کجا سید  
 کہ حرف پارہای خود را با جواہر زداہر اساندہ ہم پہلو کنم و خانہ شک ریختہ شاخ خامہ را با نمان  
 گلہای جادو طرازان بیونہ بخشیم تباری نظر او ستادان صبح نفس را اثری در خاطر سود ستانہ گان

خواهد بود که این شکسته بسته چند سافج از نقش و نگار چون روی ساده ما هر و بان پر کار پیشکش صاحب نظران نظیری انظار نوری انوار آوردم و از خیابان سعالی شسته برگ سبز مبابی ارغوان بزم سخن شناسان روزگار نمودم بر رشته گره می فلکنم گزکشایم بدیکار نیم گرم و ش کارند غم شیفنگان شاهد سخن و دلد اوگان فنون نو و کهن را فروده دیدن و نوید شنیدن باد که درین آرزوی بهمت دانش افروز بزم سخندانان یک تاز میدان شیوا بیانی ناظم جواهر گرانمایه فصاحت نامشکسته بلاغت آفتاب سخن شناسی را تاب بجز ماده طرازی را آب جاسم بر گوئی فضل و کمال منشی دیندیال میر منشی اجمنی ریاست بهوپال کلیات علوم و فنون بر سر میگذرد سعالی امام ایمنه مبابی مولانا امام بخش دهلوی تخلص صهبائی که با ده سرخوش میگذرد در بابی و ساغری تاب سخن سسرانی است و از دیر باز بهیچ خاطر شکسته در در میدان پریشان و در رنگ غنقا کیاب و همچو کیمیابی نشان بود بعد از کد و جد بسیار کوشش و کوشش بیشتر صورت جمعیت فرا گرفت و از صحرائی خزان بهستان بهاء جلوه گرمی نمود و آنچه دل آرزو پیوندمی جست و خاطر ستمند در پی آن کوی کوی سیگشت بی حرمت اغیار و نعمت روزگار و ستایه بزم آرایان اشعار آبدار و مفضل پیرایان سخن زنگار گردید و از قلاب طبع مطیع نظامی پای تقابل سجع همطبعان سعدی و نظامی و گذشته تا دور کیتی قدر شناس علم و فلک با هنرمندان بر سر یاری است جمعیت این مجموعه و لنواز سر گرم و فاداری ارباب بنایق با

**تقریظ کلیات مولانا صهبائی از فارس مضمار سخندانانیکه تاز عرصه**

**نکته رانی سرمایه اعتبار شعری زبان ممتاز اوله میر محمد عبدالحی خان داماد نواب والا جاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر**

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| خیز که ابر بجهار دست عطا بر کشاد | دامن گل باز کرد کیسه گوهر کشاد |
|----------------------------------|--------------------------------|

کار ساز جهان و جهانیان را سپاس و کار شناسان جلوه طلبگار سخن را نوید که درین عهد منت نهاد زمان زمان ریاست بهوپال و جهان جهان نشی بانی منشی دیندیال میر منشی اجمنی بهوپال است

آنکه درین کساد بازار سخنوری داد هرگونه هنر پروری و قدر شناسی ادایای زبان ورنی داد و درین دور آخر جام صهبالی معنی گستره در بزم شیوا بیانی بگوش آورد کلیات قافیه پهای نغز سنج نکین گفتار تو امین روش عالم سخن سرائی مولانا امام بخش صهبالی که چون اوراق خزانیه قرین حس گون پریشانی بود و بنومندی همت والا نمت منشی صاحب برصوف سطر سطرش فراهم آمد هر حرفش در لب پیوند گرفته از قالب مطیع نظامی چون مهر درخشان از مطلع آسمان سر بیبالا کرد و تارکی چهل گیتی با نوار جد و جهد این جامع هنر کردار شیوا گفتار از رخ عالم فرو زد و در تکلف بر طرف هر حرف این نسخه کوش صد مجموع تو امین ست تو هر لفظ این مجموعه آبر و بخش هزار عبارت و نشین نامه ایست که بر نقطه او را اگر مرد مک دیده آهنگرمان دلر با نامندی سرودش و چکامه ایست که جدا دل سطورش را اگر تا نظر شمع چشمان شیرین ادا خوانندی رسدش مشکبست که صد سخن ناز زلف خوبان را بشیم جان پرور خودش خوشبو ساخته معقباتیست که هزار صیاد چراگاه سخن بکین او دام انداخته بیای لب تشنه صبا سخن که سینه بادیه صافی به حکم و بهر نیالی بر وای خورده جوی سده شیوه کردین بگرار همیشه بحدار نشان خار و خن مینی همانا این کلیات راستایش گفتن رو به آتش زار آورد دست و فراهم آرد او را شنا خواندن آسمان بر پیمان بستن قصه کوتاه چنانکه زبان خامه از دحت طرازی کلیات لال است بچین خان با از بنا گستره منشی نیندیاں سدا یا اختلال پایان این نگارش جرس عا دلخواه است و دل آرزو مندین گو او یار باین نام زمانه دیوان سامی لر بای نظار کبان معنی پرور و رفیق مرغ و مرغبان شهرندان سخن گستر

**تقریظ از نتایج طبع سر آرای کشور شیوا بیانی آوزنگ سب سخنوری**  
**و سخنرانی مالک از مئه تقریر و تحریر حافظ خان محمد خان شهر سکره امد القدر**

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| شد نقش خرد فریب یکتائی راست | نشو و ملیح فضل و دانائی راست |
| این میکرده دانش و فرهنگ شهر | مانا که امام بخش صهبالی راست |

کنند اندیشه که فراتر از نشست خود فرو و دانند درین خیال که انسوی رسائی خویش پای نشسته

هر دو را پانچند دیگر سیزده ایم تا و انما ایم که بسیار ساندیشگان را کید و کند بلند برداشته اند و بسیار  
 بلند خیالان را کید و رن بالا تر گذاشته بر بنقد بلند می که مر است مرغ بلند پرواز اندیشها نفس  
 هم راست نکتند و شوخ بر تر خرام خیالها پای افزایم از پاکت آرحمندان را با دبروت مایه نکتند  
 و سر بلندان را گ گردن کند بلند خیالی نیست گرام و زپی کالای کمال بردارند جز در خرابی خاکی  
 نهادن نیابند و اگر جنس اقبال را بار بند جز در دکان فروتنان نکشایند کی از گرامی خیال  
 رسا انداز خیال آرائی ادب نگار و ضاع یکتائی وضع تراش آداب و انانی خدمت مویسه  
 امام بخش صهبائی است که تا این اوستا رسیده و مانع را بسوی میخانه بسته کشیده اند شکر  
 باد های تند دانش و فرینک غم خم چیده اند و آسمان را بسوی چلی و آفتاب را بسوی برگزیده  
 و فیض ازلی را بسوی فیکری پسندیده اند و با این همه همچو نیربان مغلس جز بر پشت پانزیره اند و از  
 غایت نادریها این بزم را بزم خمار شکن نامیده اند کسی را که کشایم غم و تیغ رشته پایشان  
 در امکان است تو اندر سید که اگر این مستانه را در خشان سانه کمال در دست است جام افتخار  
 سفالینه و اگر این یگانه را در لکش لغزهای سخن بلند صد است زهره خایج آهنگ کینه و اگر این  
 فرزانه را خلعت فخره دانش در برست مشتری صاحب قبای پارینه باشد بد تما است که تو  
 توده کالای هنروری را درون دکان قابلیت و دینت گذاشته اند و غم صهبائی خرد پرو  
 را در خنثی است ادوات چیده اند و قفل بر در زوه در انتظارند تا این بایه خریداری و این  
 ظرف باده خواری بر خیزد و سالما شد کز دای عشق مردی بر خاست پد سنگ و تیغ بیرون  
 نه است تا فر با و رفت بهر خدی که این سیمتاع در چارسوی عالم بدتها با قادت نشست  
 کالای سخن طرازی پیش هر کسیکه بینی از آن اوست و جنس سخن پروازی بر هر بساط کبابی  
 از دکان اوست اما آنچه ناکه پادشاهان را از دو و سنور عین و بسیار گزیر نباشد این بازو

عالم سخنوری و مخداتی را در پیش دست شاگردان در حضور نشسته که یکی از آن بر آسمان رفت و عطار  
 شد و دیگری بر زمین ماند و بخشی دین دیال نام بر آورد **س** گلچین بهد گلشن علم و کمال **س** سر  
 لب جوئی افتخار و اقبال **س** بخشی آهنگی رئیس بهو پال **س** مخدوم شهیر نکته رس و نیدیال **س** آموز پرور گیار  
 آرزو خیال را صبح پرستار است جنبش کلید بکده را در دست برهن آن جلوه نباشد که خامه نقشند  
 این نامور جادو خیال تیرا شد نخواست که خوننا چهرت از چشم پاشد و روی دل بناخن نم خراشد  
 نقش از آذر و سحر از سامی سخن از صهبائی یادگار نباشد بر خاست و کمر بست چست بست و از هر  
 نظمه و از هر طرف شری گرد آورده آنچه پیش خود داشت بدامن بست و کتابی در دست بجمع نوشت  
 چون این شگرف کار و شغل و شوار باری چند تقاضا میکرد یارگیری قابلیت خدا و او نام از یکسو شنید  
 یاری رست که نیمن روح او ستاد باشد از یک طرف طلبید شنیده ام که درین روزها  
 این کار از پیش برده است او به مطیع نظامی سپرده **س** بحیب فکر سرسید آتم دوش  
 شنیدم کاین افتاد میکند بوش **س** گراز صهبائی مستان باشد **س** بهین تاریخ او خندان باشد  
 ۱۲۹۹

عزیز سرائی بلبل شاخسار سخنوری طوطی شاکرستان معنی پروری جان لب  
 سخن حکیم محمد حسن مولف ارتنگ فرنگ متوسل ریاست بهوپال

پروردگار محسن هیچکاره که چون مورد کس الفت از با شناسد و بگردار زانغ و زغن خواندن از  
 نوشتن باز نداند کدام نقش بر طراز که نذر بارگاه حمدت را شاید بود کدام زمزمه سجد که نیاز سخن  
 نهایت را از دانی فی من غلوم و جبول که نادان ترم چندا که تو دانا تری و بدترم آنای که تو نیکو  
 تره خود چه باشم که در بزنگاه ستایش لب بنشیدی تو انم کشود و خود چه کسرم که در نشأ انشا  
 نیایشت ره بجالی تو انم بر داری بر سر رگزار یک غصنفرا نمانن گذاشته اند و شمسواران به  
 انداخته از دل و جگر و باهی بیچاره چه خیزد و از دست و مانن پاوسرگم کرد که چه کشاید لرا اقمه  
 پیاده چه زردم لبرصه که بود **س** چو قطره آب دل و زهره شمسواران را **س** و همچنانکه در صیقله ناسبت

زبان آودین از زبان لال است مانا در غلظت سرای لغت سرای خاتم غیرت شیوا بیان نفس  
 زدن محال علیه الصلوة و علی آرا التجبات پوزش پذیرایدون درینوقت جز آنکه لبان آه بهوسان  
 تن اجذرا رسایمهاوردهم وفتش پای آساسترنا سر بر زمین بیدست و پامهید بر نم و گیر از دست  
 و دم چه تواند خاستن و از کام و زبانم در چه تواند بر روی روز آمدن لرا قلمه کی کام و زبان بدتواند  
 از عهد گوهر شایست سفتن اما بعد تشنگان آب جاودان را طروده و جویندگان دولت پایدار  
 را بشارت که بر روی آب آید گر انما چشمه که اسکندرش بسیار است و کتر یافت و از هر قطره اش میتوان  
 صد گنج گوهر یافت آب جاودان و دولت پایدار اشارت است به شکر و دستمای سخن سراسر تو  
 خود آن چشمه عبارت است از کلیات شیخ امام بخش **صهبانی** و ده چه کلیات و زهی طالعش که طراز  
 و زهی و پرواز نصیح و انطباق یافت به بسیاری التفات و پام روی است گرنه سنگ و بجای است  
 والا پایگای سخن فنی معنی پناهی که از پایه داران روزگار است و از جندان اعصار است  
 کیست آن قدر دان جوهر علم به منشی ذی وقار دین و یال به لقبش حییت از سر منصب  
 میر منشی اجنبی بهوپال به عقل و اندک قدر دانی او به بسز او او و فصل و کمال به فهم نوید که هر  
 فیض و هنر به گوهرش آمد اختر اقبال به همتش زار که گنج بنده به بر سر جبهه خود کلاه جلال  
 دید چون او قصر پاریز او به پریگند مرغ و هم خیال به علم او است عقل مدح طراز به علم او را شاکر است جبال  
 وقت مدح شامش بنوم به طوطیان رازبان حال مقال و قتلان شد که با ما سازم به فیض او با دیار اهل کمال

تقریظ نگاشته ناشرین با نظم شیوا بیان شیرین مقال منشی گنج منویر لال  
 ساکن بهوپال مستخلص به نوشتن بخششی استانه ولیعهد ریاست

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| خواهم که چون ناله زول سر بر آورم  | او و از خود و شاره زاذر بر آورم |
| مرهم ز داغ تازه بزخم جگر خنم  | بیکان ز دل بجاوش نشتر بر آورم   |
| یارب جگر آبله دارست نشتر ذوق پارخصت کاوشی آونما سورکن بر سر سوزش ست تازه خوننا بر |                                 |